www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

گفتار امیر المومنین علیه السلام
در شناخت
امام و حوادث آخرالزمان

نقد خطبه البیان

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتار امیرالمومنین (علیه السلام) در شناخت امام و حوادث آخر الزمان (نقد خطبه البیان)

نویسنده:

موسسه تحقیقاتی فرهنگی جلیل

ناشر چاپی:

موسسه تحقیقاتی فرهنگی جلیل

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
گفتار امیرالمومنین علیه السلام در شناخت امام و حوادث آخر الزمان (نقد خطبه البیان) ----- ۶
مشخصات کتاب ----- ۶
پیشگفتار ----- ۷
خطبه البیان در ترازوی نقد ----- ۱۰
مدارک خطبه البیان ----- ۱۴
متن خطبه البیان ----- ۱۶
ترجمه خطبه البیان ----- ۵۷
درباره مرکز ----- ۱۳۰

گفتار امیرالمومنین علیه السلام در شناخت امام و حوادث آخر الزمان (نقد خطبه البیان)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: گفتار امیرمومنان در شناخت امام و حوادث آخرالزمان

تهیه و تنظیم : موسسه تحقیقاتی فرهنگی جلیل

مشخصات نشر: تهران : موسسه تحقیقاتی فرهنگی جلیل (نشر جلی)، ۱۳۷۵ = ق ۱۴۱۶

مشخصات ظاهری: ص ۱۲۶

فروست: (موسسه تحقیقاتی فرهنگی جلیل (نشر جلی)۱۹)

شابک: ۲۷۵۰ریال ؛ ۲۷۵۰ریال

وضعیت فهرست نویسی: فهرستنویسی قبلی

یادداشت: فارسی - عربی

یادداشت: این کتاب براساس برگزیده "نوائب الدهور فی علائم الظهور" محمدحسن میرجهاتی طباطبایی در باب علائم ظهور می باشد

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول ، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق - خطبه ها

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول ، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق - پیشگوئیها

موضوع: مهدویت

موضوع: (م ح م د) بن حسن (عج)، امام دوازدهم ، ۲۵۵ق .

شناسه افزوده: میرجهانی طباطبایی ، محمدحسن ، ۱۲۸۰ - . نوائب الدهور فی علائم الظهور

رده بندی کنگره: BP۳۷/۶ /گ ۷ ۱۳۷۵

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱۵

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۵-۴۱۱۳

پیشگفتار

بنام خداوند بخشاینده مهربان

آنچه که در این کتاب ملاحظه خواهید فرمود خطبه ای است که امیر مومنان علیه السلام در آخرین روزهای عمر خود در شهر بصره، و بنابر قولی در شهر کوفه برای مردم ایراد فرمودند که به گفته برخی آخرین خطبه حضرتش می باشد. این خطبه به خطبه البیان شهرت دارد. اما آنچه که سبب نشر این خطبه گردید - به اختصار - از این قرار است: چندی پیش آیه الله آقای حاج سید نورالدین میلانی - دام بقاوه - در ضمن تماسی ابراز داشتند که: آقای حاج عباس علی سلیمی در نظر دارند که این خطبه را همراه با برگردان فارسی اش به چاپ برسانند و من برای این کار شما را در نظر گرفته ام. پس از این مذاکره اسبابی فراهم آمد تا ملاقاتی با عمده

الاخیار، جناب آقای سلیمی صورت گیرد. ایشان که در همان

[صفحه ۱۰]

اولین برخورد نشان دادند که از دوستداران ساحت قدس علوی هستند اظهار کردند: سبب اقدام به چنین امری به زمانی بر می گردد که روزی در مسجدی از مساجد تهران مشاهده نمودم شخصی سرگرم قرائت تفسیر منظوم قرآن صفی علی شاه است. در کنار او نشستم و بعد از مدت زمانی سر صحبت با او باز شد. آن شخص در ضمن سخنانش گفت: علمای ما آن گونه که باید و شاید امامان ما را معرفی ننموده اند. [۱] من در این فکر افتادم که مگر می شود امام را معرفی نمود. آیا جز امام علیه السلام کسی این توان را دارد که امام را معرفی نماید؟ [۲] از این رو، به فکر افتادم که این خطبه - که در واقع معرفی امام از زبان امام علیه السلام - را طبع کرده منتشر نمایم که در آن زمان ممکن نشد. لذا نسخه ای از آن را تهیه کردم که در سفر و حضر همراه من بود و در مواقع لزوم از آن بهره می جستم و بسیار منشا خیر بود. فی المثل، در یکی از چندین سفرم به مکه مکرمه و مدینه منوره (که مجموعا بالغ بر بیست و هشت سفر می شود) با عالمی از اهل تسنن برخورد کردم که از مردم افغانستان بود. در ضمن بحثهایی که با او داشتم نسخه ای از این خطبه را بدو عرضه کردم. او نسخه را از من برای مطالعه گرفت. بعد از مطالعه به من گفت:

[صفحه ۱۱]

فلانی اگر تمامی جواهرات عالم را به من می دادی این

قدر خوشحال نمی شدم که متن این خطبه را به من دادی. آن گاه آن عالم سنی ادامه داد: قصد دارم که این نسخه را به کابل فرستاده تا از روی آن تکثیر کنند و در اختیار مردم قرار دهند. باری، این گونه پیشامدها سبب گردید که در فکر خود مبنی بر چاپ و انتشار این خطبه به صورتی مقبول مصمم تر گردم. از این رو به امر حضرت آیه الله میلانی زحمت این کار را به شما محول نمودم.

با این مقدمات بود که کار را در دستور کار موسسه قرار دادم. در ابتدا نسخه آقای سلیمی را مطالعه کردم. مشاهده نمودم همان نسخه الزام الناصب مرحوم حائری است. با سابقه ذهنی و بررسی هایی که انجام داده بودم می دانستم که این نسخه بس مغلوط است. از این رو، دست به کار شدم تا نسخه ای مصحح را برای انجام این کار برگزینم که به کتاب نوائب الدهور مرحوم علامه فقید، آقای حاج سید حسین میر جهانی برخورد کردم. مرحوم میر جهانی خطبه را به همراه ترجمه و بحثی در مدارک آن در مجموعه خود متذکر شده اند [۳] که از هر جهت نیاز ما را بر آورده می ساخت، اما چون کتاب اختصاص به حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - و علایم ظهور دارد فرازهایی از خطبه که

[صفحه ۱۲]

مربوط به معرفی خود حضرت می شود حذف گردیده است. از این رو، آن فرازهای محذوف به همراه ترجمه در کنار متن مرحوم میر جهانی قرار گرفت و مجموعه حاضر فراهم آمد. به سبب عدم تطابق سبک و سیاق نوشته مرحوم میر جهانی با

سبک روز لازم بود که کارهایی صورت گیرد تا متنی مقبول عرضه گردد. کارهای انجام شده به شرح زیر است:

۱ – نوشته از لحاظ ادبی ویرایش گردید.

۲ – نوشته نشانه گذاری شد.

۳ – برای بخشهای مختلف آن نامی در نظر گرفته شد.

۴ – متن، ترجمه و معنای واژه های مشکل از یک دیگر مجزا گشت.

۵ – همچنان که گفته شد فرازهایی از خطبه که در نوشته مرحوم میر جهانی به سبب خروج از موضوع کتاب حذف گردیده بود به همراه برگردانی از آن افزوده گردید. در آخر، امیدوارم این مجموعه و تلاشی که در راه سامان بخشیدن آن مبذول گردیده مورد نظر و عنایت حضرت بقیه الله الاعظم، حجه بن الحسن العسکری – ارواحنا لتراب مقدمه الفداء – قرار گیرد. آمین یا رب العالمین – و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته مهدی جعفری موسسه تحقیقاتی فرهنگ جلیل رمضان المبارک ۱۴۱۶ قمری بهمن ماه ۱۳۷۴ شمسی

[صفحه ۱۳]

پاورقی

[۱] و شاید تلویحا در نظر داشته که بگوید: آن کسانی که امامان ما را معرفی کرده اند در زمره صفی علیشاه و اتباعش می باشند.

[۲] استدلال ایشان برگرفته از این قاعده منطقی است که معرف نسبت به معرف یا باید همسان باشد و یا اجلی. معنی ندارد که معرف دون معرف باشد.

[۳] میر جهانی: نوائب الدهور، ج ۲: صص ۱۵۲ – ۲۴

خطبه البیان در ترازوی نقد

این خطبه را جمعی از بزرگان با اختلاف در عبارات – به تفصیل و اختصار – در کتب خود نقل فرموده اند. برخی به واسطه بعضی از جملات موحش و الفاظ غریب و لغات غیر مانوس و لغزهایی که در آن مندرج است و همچنین

به سبب سیاق عبارات آن که در بادی نظر بر خلاف سایر خطب و کلمات صادره از امیر مومنان، علی علیه السلام است استشمام رایحه جعل و وضع و غلو کرده در مقام انکار صدور بر آمده اند، غافل از اینکه بسیاری از عبارات آن گونه ایست که صدور آن جز از زبان معجز بیان لسان الله ناطق متصور نیست. به علاوه، آنچه از عبارات آن که به ظاهر غلو آمیز می آید بعد از مراجعه به مجموع اخبار وارده در فضایل و مناقب آن حضرت - از خاصه و عامه - در کتب معتبر ایشان، از قبیل کتاب مستطاب بصائر الدرجات شیخ ابوجعفر، محمد بن حسن بن فروخ صفار (م ۲۹۰ ق) که معاصر با حضرت عسکری علیه السلام بوده و از مشایخ کبار

[صفحه ۱۴]

علمای فرقه ناجیه است و مانند کلینی و صدوقین و شیخ مفید رحمهم الله و غیر ایشان از متقدمین، در کتب خود از او روایت کرده اند و همچنین از کتب عامه، مانند صحاح سته و کتاب کفایه الطالب محمد بن یوسف کنجی شافعی (م ۶۵۸ ق) و مطالب السوول ابن طلحه شافعی (م ۶۵۲ ق) و مجمع الزوائد نورالدین علی بن ابی بکر حجر هیثمی (م ۸۰۷ ق) و ینابیع الموده سلیمان بن ابراهیم قندوزی (م ۱۲۹۱ ق) و دیگران رفع شبهه می شود. البته باید توجه داشت که اخبار هم مانند آیات محکم و متشابه، عام و خاص، مطلق و مقید، مجمل و مفصل، و تنزیل و تاویل دارد. پس بر شخص منصف است که به مجرد دیدن حدیث یا خبری که ظاهر آن در نظر او -

به ظاهر - با اصول و قواعد همسویی ندارد تامل و تدبر نماید و فورا به انکارش کمر همت نبندد. شیخ مفید رحمه الله (م ۴۱۳ ق) در کتاب اختصاص حدیثی از حضرت صادق علیه السلام به نحو مسند روایت کرده که حضرت فرمود: ان کلامنا ینصرف علی سبعین وجها. [۱] همانا سخنان ما به هفتاد وجه باز می گردد. در نتیجه اگر کلامی در فرمایشات ایشان دیده شد که از متشابهات بود فورا نباید رد کرد، بلکه سزاوار است که سکوت و توقف کرد، که این روش موافقت با احتیاط است. و رعایت جانب

[صفحه ۱۵]

احتیاط راه نجات است. همچنین در همان کتاب سابق الذکر حدیثی را مرحوم شیخ روایت کرده است [۲] که حضرت امیر مومنان علیه السلام در مسجد نشسته بودند. جمعی که برگرد حضرتش حلقه زده بودند عرض کردند: یا امیرالمومنین! ما را حدیث کن. حضرت به ایشان فرمود: رحمت بر شما باد، به درستی که کلام من مشکل و دشوار است. تعقل نمی کنند آن را مگر دانایان. عرض کردند: به ناچار، باید که ما را حدیث نمایی. پس حضرت فرمود: انا الذی علوت فقهرت، انا الذی احیی و امیت، انا الاول و الاخر، و الظاهر و الباطن. منم آن کسی که بلند و برتر شده است، پس قهر و غلبه می کند. منم آن کسی که زنده می کند و می میراند. منم اول و آخر. منم آشکار و پنهان. چون آن جمع این سخن بشنیدند گفتند که علی علیه السلام - نعوذ بالله - کافر شده از این رو، از محضرش برخاستند. پس حضرت به در مسجد اشاره فرمود

تا آنها را از رفتن باز دارد. پس در آنها را نگاهـداشت. آن گاه فرمود: مگر به شـما نگفتم که کلام من مشـکل و دشوار است. تعقل نمی کننـد آن را مگر دانایان! معنای انا الذی علوت این است که منم آن کسـی که بلندی جسـتم بر شـما به شمشـیر پس قهر و غلبه کردم بر شما تا به خدا و رسولش ایمان آوردید. و معنای انا احیی و امیت این است که منم آن کسی که

[صفحه ۱۶]

زنده می کند سنت را و می میراند بدعت را. و معنای انا الاول آن است که منم اول کسی که به خدا ایمان آورده اسلام اختیار نمودم. و اما اینکه گفتم انا الاخر مرادم این است که آخر کسـی که پیامبر خدا را کفن کرد و آن گاه دفن نمود من بودم. و اما این گفتارم که انا الظاهر و انا الباطن اشاره به این نکته دارد که منم آن کسی که علم ظاهر و باطن نزد او است. آن گروه چون این سـخنان بشـنیدند گفتنـد: انـدوه از ما زایل کردی، خداوند اندوه از تو زایل کند. پس این قبیل کلمات ائمه اطهار را باید به کلمات دیگرشان که مفسر این کلمات هستند عرضه داشت، زیرا که اخبار ایشان مانند آیات قرآن است که برخی برخی دیگر را تفسیر و تبیین می کند. [۳].

[صفحه ۱۷]

پاورقی

[۱] مفید: الاختصاص، ص ۲۸۸، چ مطبعه حیدری.

[۲] مفید: الاختصاص، ص ۱۶۳، چ مطبعه حیدری.

[۳] البته باید توجه داشت که برخی از بزرگان، همچون فقید سـعید، آیه الله العظمی حاج سـید ابوالقاسم خوبی ضعف خطبه را از جهت سند دانسته اند (رک مسائل

و ردود). در نتیجه، بر مرحوم میر جهانی لازم بود که در این جهت هم سخنی می داشتند و بیان می کردند که آیا از این جهت بر خطبه قدحی رفته است، یا خیر؟

مدارک خطبه البیان

شیخ اجازه حقیر، علامه حبر نحریر، الایه الحجه، شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه [۱] می فرماید: خطبه البیان از خطبی است که مشهور آن را منتسب به امیر مومنان علیه السلام می دانند. از آن نسخه های مختلفی موجود است که در زیادتی و نقصان با یک دیگر متفاوتند. تمامتر از این نسخ نسخه ای است قریب پانصد بیت که بنابر قولی حضرتش در کوفه انشا فرموده و بنابر قولی دیگر در بصره. مرحوم شریف آن را در نهج البلاغه و ابن شهراشوب در مناقب آل ابی طالب در عداد خطبه های مشهور آن حضرت ذکر نکرده اند. البته ابن شهرآشوب در کتاب خود خطبه ای به نام خطبه افتخار را ذکر کرده است که در نهج البلاغه یافت نمی شود و ممکن است همین خطبه باشد، زیرا که در آغاز آن قریب هفتاد وصف از اوصاف خود را به عنوان انا کذا، انا کذا ذکر فرموده است. همچنین شیخ سراج الدین حسن بعضی این نسخه را به

[صفحه ۱۸]

همراه خطبه اقالیم از کتاب در المنظم نیز نقل کرده است که این نسخه در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است که تاریخ کتابت آن در سال ۷۲۹ ق می باشد و در ردیف کتب خطی بشمار است و در جزء سوم فهرست آن کتابخانه در صفحه ۹۷ خصوصیات آن نگاشته شده است. همچنین نسخه دیگری به خط

درویش علی بن جمال الدین مقری در سال ۹۲۳ ق در ۵۵ ورق نوشته شده است که از موقوفات ابن خاتون است که در سال ۱۰۶۷ ق وقف آستانه مقدسه رضویه گردیده است. مرحوم سید شبر تمام این خطبه را در کتاب علائم الظهور خود نقل کرده و حافظ رجب برسی در کتاب مشارق انوار الیقین که در سال ۷۷۳ ق تالیف کرده قسمتی از آن را نقل نموده است که البته نام خطبه البیان بر آن نیست. [۲] در کتاب ینابیع الموده نیز این خطبه را قندوزی نقل کرده و در بحرالمعارف حاج ملا عبدالصمد همدانی نیز آمده است و نسخه مختصر آن را قاضی سعید قمی رحمه الله در شرح حدیث غمامه نقل کرده است. همچنین مرحوم حائری بارجینی یزدی در الزام الناصب سه نسخه از آن را نقل کرده است که یکی از آنها اسامی اصحاب و یاوران حضرت بقیه الله - عجل الله تعالی فرجه - را متضمن است و

[صفحه ۱۹]

دیگری نامهای حکام آن حضرت در شهرها مذکور افتاده است. [۳] مرحوم حائری یکی را از کتاب در المنظم تالیف محمد بن طلحه شافعی (م ۶۵۲ ق) نقل کرده و عالم خبیر، و متتبع بصیر، و فاضل نحریر شیخ محمد رضا طبسی در جلد اول کتاب الشیعه و الرجعه (طبع نجف) این خطبه را از کتاب دوحه الانوار شیخ محمد یزدی حائری نقل کرده است و خلد مقام، مرحوم میرزای قمی صاحب کتاب قوانین در اواخر کتاب جامع الشتات بعضی از فقرات خطبه را یاد آور گشته است. علاوه بر این، صاحب کتاب عجائب الاخبار، مرحوم سید حسین بن سید عبدالجبار

توبلی کتکانی بحرینی به سند خود این خطبه را تماما در کتاب خود نقل کرده است که متن ما برگرفته از این نسخه می باشد.

[صفحه ۲۱]

پاورقی

[۱] تهرانی: الذریعه، ج ۷: ص ۲۰۰ / باب (خ ط ب): ش ۹۸۸

[۲] برسی: مشارق انوار الیقین، صص ۱۷۲ - ۱۷۰

[۳] حائری: الزام الناصب، صص ۲۴۲ - ۱۷۸.

متن خطبه البیان

قال: حدثنا محمد بن احمد الانباری، قال: حدثنا محمد بن احمد الجرجانی - قاضی الری - قال: حدثنا طوق بن مالک، عن ابیه، عن جده، عن عبد الله بن مسعود، رفعه الی علی بن ابی طالب علیه السلام: لما تولی الخلافه بعد الثلاثه اتی الی البصره فرقی جامعها، و خطب الناس خطبه تذهل منها العقول، و تقشعر منها الجلود، فلما سمعوا منه ذلک اکثروا البکاء و النحیب و علا الصراخ. قال: و کان رسول الله صلی الله علیه و آله قد اسر الیه السر الخفی الذی بینه و بین الله - عز و جل - فلاجل ذلک انتقل النور الذی کان فی وجه رسول الله صلی الله علیه و آله الی وجه علی بن ابی طالب علیه السلام. قال: و مات النبی صلی الله علیه و آله فی مرضه الذی اوصی فیه بعلی امیر المومنین علیه السلام، و کان قد اوصی لعلی امیر المومنین علیه السلام ان یخطب الناس خطبه البیان، فیها علم ما کان و ما یکون الی یوم القیامه.

[صفحه ۲۲]

قال: فقام امیر المومنین علیه السلام بعد موت النبی صلی الله علیه و آله صابرا علی ظلم الامه الی ان اقرب اجله، و حان وقت وصیه النبی صلی الله علیه و آله بالخطبه التی تسمی بالبیان. فقام امیر المومنین علیه

السلام بالبصره و رقی المنبر، و هی آخر خطبه خطبها، فحمد الله، و اثنی علیه، و ذکر النبی صلی الله علیه و آله، فقال علیه السلام: ایها الناس! انا و حبیبی محمد صلی الله علیه و آله کهاتین - و اشار بسبابته و الوسطی - و قال: لولا آیه من کتاب الله لنباتکم بما فی السموات و الارض، و ما فی قعر هذا فما یخفی علی منه شی ء، و لا تعزب کلمه منه، و ما اوحی الی، بل هو علم علمنیه رسول الله صلی الله علیه و آله لقد اسر الی الف مساله فی کل مساله الف باب، و فی کل باب الف نوع، فاسئلونی قبل ان تفقدونی، اسئلونی عما دون العرش اخبرکم، و لولا ان یقول قائلکم: ان علی بن ابی طالب علیه السلام ساحر کما قیل فی ابن عمی، لاخبرتکم بمواضع احلامکم، و بما فی غوامض الخزائن، و لاخبرتکم بما فی قرار الارض، و هذه هی خطبه التی خطب، و هی خطبه البیان: بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله بدیع السموات و فاطرها، و ساطع المدحیات و قادرها، و موید الجبال و ثاغرها، و مفجر العیون و باقرها، و مرسل الریاح و زاجرها، و ناهی القواصف و آمرها، و مزین السماء و زاهرها، و مدبر الافلاک و مسیرها، و مظهر البدور و نائرها، و مسخر السحاب و ماطرها، و مقسم المنازل و مقدرها،

[صفحه ۲۳]

مدلج الحنادس و عاکرها، و محدث الاجسام و قاهرها، و منشی ء السحاب و مسخرها، و مکور الدهور و مکررها، و مورد الامور و مصدرها، و ضامن الارزاق و مدبرها، و منشی ء الرفات و منشرها. احمده علی آلائه

و توافرها، و اشکره علی نعمائه و تواترها، و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، شهاده یودی الاسلام ذاکرها، و یومن من العذاب یوم الحساب ذاخرها، و اشهد ان محمدا عبده الخاتم لما سبق من الرساله و فاخرها، و رسوله الفاتح لما استقبل من الدعوه و ناشرها، ارسله الی امه قد شغل بعباده الاوثان سایرها، و اغتلطس بضلاله دعاه الصلبان ماهرها، و فخر بعمل الشیطان فاخرها، و هداها عن لسان قول العصیان طائرها، و الم بزخرف الجهالات و الضلالات سوء ماکرها، فابلغ رسول الله فی النصیحه و ساحرها، و محا بالقرآن دعوه الشیطان و دامرها، و ارغم معاطس جهال العرب و اکابرها، حتی اصبحت دعوته بالحق ینطق ثامرها و استقامت به دعوه العلیا، و طابت عناصرها. ایها الناس! سار المثل، و حقق العمل، و کثر الوجل، و قرب الاجل، و دنا الرحیل، و لم یبق من عمری الا القلیل، فاسالونی قبل ان تفقدونی. ایها الناس! انا المخبر عن الکائنات، انا مبین الایات، انا سفینه النجاه، انا سر الخفیات، انا صاحب البینات، انا مفیض الفرات، انا معرب التوراه، انا المولف للشتات، انا مظهر المعجزات، انا مکلم الاموات، انا مفرج الکربات، انا محلل المشکلات، انا مزیل

[صفحه ۲۴]

الشبهات، انا ضیغم الغزوات، انا مزیل المهمات، انا آیه المختار، انا حقیقه الاسرار، انا الظاهر علی حیدر الکرار، انا الوارث علم المختار، انا مبید الکفار، انا ابو الائمه الاطهار، انا قمر السرطان، انا شعر الزبرقان، انا اسد الشره، انا سعد الزهره، انا مشتری الکواکب، انا زحل الثواقب، انا عین الشرطین، انا عنق السبطین، انا حمل الاکلین، انا عطارد التفضیل، انا قوس العراک، انا فرقد السماک، انا مریخ

الفرقان، انا عیون المیزان، انا ذخیره الشکور، انا مصحح [قیل مفصح] الزبور، انا مول التاویل، انا مصحف الانجیل، انا فصل الخطاب، انا ام الکتاب، انا منجد البره، انا صاحب البقره، انا مثقل المیزان، انا صفوه آل عمران، انا علم الاعلام و انا جمله الانعام، انا خامس الکساء، انا تبیان النساء، انا صاحب الاعراف، انا مبید الاسلاف، انا مدیر الکرم، انا توبه [تابوت] الندم، انا الصاد و المیم، انا سر ابراهیم، انا محکم الرعد، انا سعاده الجد، انا علانیه المعبود، انا مستنبط هود، انا نحله الخلیل، انا آیه بنی اسرائیل، انا مخاطب الکهف، انا محبوب الصحف، انا الطریق الاقوم، انا موضح مریم، انا السوره لمن تلاها، انا تذکره آل طه، انا ولی الاصفیاء، انا الظاهر مع الانبیاء، انا مکرر الفرقان، انا آلاء الرحمن، انا محکم الطواسین، انا امام آل یاسین، انا حاء الحوامیم، انا قسم الم، انا سائق الزمر، انا آیه القمر، انا راقب المرصاد، انا ترجمه صاد، انا صاحب الطور، انا باطن السرور، انا عتید قاف، انا قارع الاحقاف، انا مرتب الصافات، انا ساهم الذاریات، انا سوره الواقعه، انا العادیات و القارعه، انا نون و

[صفحه ۲۵]

القلم، انا مصباح الظلم، انا مولف، انا مول القرآن، انا مبین البیان، انا صاحب الادیان، انا ساقی العطشان، انا عقد الایمان، انا قسیم الجنان، انا کیوان الامکان، انا تبیان الامتحان، انا الامان من النیران، انا حجه الله علی الانس و الجان، انا ابو الائمه الاطهار، انا ابو المهدی علیه السلام القائم فی آخر الزمان. قال: فقام الیه مالک اشتر، فقال: متی یقوم هذا القائم من ولدک، یا امیر المومنین؟ فقال علیه السلام: اذا زهق الزاهق، و خفت الحقائق، و لحق

اللاحق، و ثقلت الظهور، و تقاربت الامور، و حجب النشور، و ارغم المالک، و سلک السالک، و هلک الهالک، و عمت القنوات [خ ل الغنوات]، و بغت العشیرات، و کثرت الغمرات، و قصر الامد، و دهش العدد، و هاجت الوساوس، و غیطل العساعس، و ماجت الامواج، و ضعف الحاج، و اشتد الغرام، و ازدلف الخصام، و اختلفت العرب، و اشتد الطلب، و نکص الهرب، و طلبت الدیون، و ذرقت العیون، و اغبن المغبون، و شاط النشاط، و هاط الهیاط، و عجز المطاع، و اظلم الشعاع، و صمت الاسماع، و ذهب العفاف، و سجج الانصاف، و استحوذ الشیطان، و عظم العصیان، و حکمت النسوان، و فدحت الحوادث، و نفثت النوافث، و هجم الواثب، و اختلف الاهواء، و عظم البلوی، و اشتد الشکوی، و استمر الدعوی، و قرض القارض، و لمظ اللامظ، و تلاحم الشداد، و نقل الملحاد، و عجت الفلاه، و عجعج الولاه، و نضل البارح، و عمل الناسح، و زلزلت الارض، و عطل الفرض، و کبت الامانه، و بدت الخیانه، و خشیت الصیانه،

[صفحه ۲۶]

و اشتد الغیظه، و اراع الفیطه، و قام الادعیاء، و قعد الاولیاء، و خبثت الاغنیاء، و نال الاشقیاء و مالت الجبال، و اشکل الاشکال، و شیع الکربال، و منع الکمال، و ساهم الشحیح، و منع الفلیح، و کفکف الترویح، و خذخذ البلوع، و تکلکل الهلوع، و فدفد المذعور، و ندند الدیجور، و نکس المنشور، و عبس العبوس، و کسکس الهموس، و اجلب الناموس، و دعدع الشقیق، و جرثم الانیق، و نور الافیق، و ذاد الزائد، و راد الرائد، و جد الجدود، و مد الممدود، و کد الکدود، و حد الحدود، و طل

الطليل، و غلغل الغليل، و فضل الفضيل، و شتت الشتات، و شمتت الشمات، و كد الهرم، و قصم القصم، و سدم السدم، و نال الزاهب، و داب الدائب، و نجم ثاقب، و زور القرآن، و احمر الديران، و سدس الشرطان، و ربع الزبرقان، و ثلث الحمل، و ساهم زحل، و اقل الفرار، و منع الوجار، و اثبت الاقدار، و كملت العشره، و سدس الزهره، و عمرت الغمره، و ظهرت الافاطس، و توهم الكساكس، و تقدمتهم النفايس، فيكدحون الجرائر، و يملكون الجزائر، و يحدثون كيسان، و يخربون خراسان، و يصرفون الحلسان، و يهدمون الحصون، و يظهرون المصون، و يقتطفون الغصون، و يفتحون العراق، و يحجمون الشقاق بدم يراق فعند ذلك ترقبوا خروج صاحب الزمان. ثم انه جلس عليه السلام على اعلى مرقاه من المنبر، و قال: اه، ثم اه، لتعريض الشفاه، و ذبول الافواه. قال: فالتفت يمينا و شمالا، و نظر الى بطون العرب و ساداتهم، و وجوه اهل الكوفه، و كبار القبايل

[صفحه ۲۷]

بين يديه و هم صموت كان على روسهم الطير فتنفس الصعداء، و ان كمدا و تململ حزينا و سكت هنيئه. فقام اليه سويد بن نوفل - و هو كالمستهزء و هو من سادات الخوارج - فقال: يا امير المومنين، ء انت حار ما ذكرت، و عالم بما اخبرت؟ قال: فالتفت اليه الامام، و رمقه بعينه رمقه الغضب، فصاح سويد بن نوفل صيحه عظيمه من عظم نازله نزلت به، فمات من وقته و ساعته، فاخرجوه من المسجد، و قد تقطع اربا اربا! فقال عليه السلام: ا بمثلى يستهزء المستهزءون، ام على يتعرض المتعرضون، او يليق لمثلى يتكلم بما لا يعلم، و يدعى ما ليس

له بحق هلـک. و الله المبطلون، و ایم الله لو شئت مـا ترکت علیهـا من کـافر بالله، و لا منافق برسوله، و لا مکـذب بوصـیه، و انما اشـکو بثی و حزنی الی الله، و اعلم من الله ما لا تعلمون. قال: فقام الیه صعصعه بن صوحان، و میثم، و ابراهیم بن مالک الاشتر، و عمرو بن صالـح، و قالوا: یا امیر المومنین، قل لنا بما یجری فی اخر الزمان، فانک تحیی قلوبنا، و تزید فی ایماننا حبا و کرامه. ثم نهض علیه السـلام قائمـا، و خطب خطبه بلیغه نشوق الی الجنه و نعیمهـا، و تحـذر من النـار و جحیمهـا، ثم قـال: ایهـا الناس! انی سمعت اخی رسول الله صـلی الله علیه و آله یقول: تجتمع فی امتی مـاه خصـله لم تجتمع فی غیرهـا، فقـامت العلمـاء و الفضـلاء، یقبلون بواطن قدمیه، و قالوا: نقسم علیک بابن عمک

[صفحه ۲۸]

رسول الله صـلی الله علیه و آله، ان تبین لنا ما یجری فی طول الزمان بکلام یفهمه العاقل و الجاهل - قال: ثم انه حمد الله، و اثنی علیه، و ذکر النبی صـلی الله علیه و آله، و قال: انا مخبرکم بما یجری من بعد موتی، و بما یکون الی خروج صاحب الزمان القائم بالامر من ذریه ولـدی الحسـین علیه السـلام، و الی ما یکون فی اخر الزمان حتی تکونوا علی حقیقه من البیان، فقالوا: متی یکون ذلک، یا امیر المومنین؟ فقال علیه السـلام: اذا وقع الموت فی الفقهاء، و ضیعت امه محمد صلی الله علیه و آله الصلوات، و اتبعوا الشهوات، و قلت الامانات، و کثرت الخیانات، و شربوا القهوات، و استشعروا شتم الاباء و الامهات، و رفعت

الصلوه من المساجد بالخصومات، و جعلوها مجالس الطعامات، و اكثروا من السيئات، و قللوا من الحسنات، و عوصرت السموات، فحينئذ تكون السنه كالشهر، و الشهر كالاسبوع، و الاسبوع كاليوم، و اليوم كالساعه، و يكون المطر قيطا، و الولد غيظا، و تكون لاهل ذلك الزمان لهم وجوه جميله، و ضمائر رديه، من رءاهم اعجبوه، و من عاملهم ظلموه، وجوههم وجوه الادميين، و قلوبهم قلوب الشياطين، فهم امر من الصبر، و انتن من الجيفه، و انجس من الكلب، و اروغ من الثعلب، و اطمع من الاشعب، و الزق من الجرب، لا يتناهون عن منكر فعلوه، ان حدثتهم كذبوك، و ان امنتهم خانوك، و ان وليت عنهم اغتابوك، و ان كان لك مال حسدوك، و ان بخلت عنهم بغضوك، و ان وعظمتم شموك، سماعون للكذب، اكالون للسحت، يستحلون الزنا و الخمر و

[صفحه ۲۹]

المقالات و الطرب و الغناء، و الفقير بينهم ذليل حقير، و المومن ضعيف صغير و العالم عندهم وضيع، و الفاسق عندهم مكرم، و الظالم عندهم معظم، و الضعيف عندهم هالك، و القوى عندهم مالك، لا يامرون بالمعروف، و لا ينهون عن المنكر، الغنى عندهم دوله، و الامانه مغنما، و الزكوه مغرما، و يطيع الرجل زوجته، و يعصى والديه و يجفوهما، و يسعى فى هلاك اخيك، و ترفع اصوات الفجار، و يحبون الفساد و الغناء و الزنا، و يتعاملون بالسحت و الربا، و يغار على العلماء [و يغار على الغلمان خ ل]، و يكثر ما بينهم سفك الدماء، و قضاتهم يقبلون الرشوه، و تتزوج الامراه بالامراه، و تزف كما تزف العروس الى زوجها، و تظهر دوله الصبيان فى كل مكان، و يستحل القنيان و المغانى و شرب

الخمر، و يكتفى الرجال بالرجال و النساء بالنساء، و تركب السروج الفروج، فتكون الامراه مستوليه على زوجها فى جميع الاشياء، و تحج الناس ثلاثه: وجوه الاغنياء للنزهه، و الاوساط للتجاره، و الفقراء للمساله، و تبطل الاحكام، و تحبط الاسلام، و تظهر دوله الاشرار، و يحل الظلم فى جميع الامصار، فعند ذلك يكذب التاجر فى تجارته، و الصايغ فى صياغته، و صاحب كل صنعه فى صناعته، فتقل المكاسب، و تعنيق المطالب، و تختلف المذاهب، و يكثر الفساد، و يقل الرشاد، فعندها تسود الضمائر، و يحكم عليهم سلطان جائر، و كلامهم امر من الصبر، و قلوبهم انتن من الجيفه، فاذا كان كذلك ماتت العلماء، و فسدت القلوب، و كثرت الذنوب، و تهجر المصاحف، و تخرب المساجد، و تطول الامال، و نقل

[صفحه ۳۰]

الاعمال، و تبنى الاسوار فى البلدان مخصوصه لرفع [لوقع خ ل] العظائم النازلات، فعندها لو صلى احدهم يومه و ليلته، فلا يكتب له منها شى ء، و لا تقبل صلوته، لان نيته و هو قائم يصلى يفكر فى نفسه كيف يظلم الناس، و كيف تحيال على المسلمين، و يطلبون الرياسه للتفاخر و التظالم، و يضيق على مساجدهم الاماكن، و يحكم فيها المتالف، و يجور بعضهم على بعض، و يقتل بعضهم بعضا عداوه و بغضا، و يفتخرون بشرب الخمور، و يضربون فى المساجد العيدان و الزمر، فلا ينكر عليهم احد، و اولاد العلوج يكونون فى ذلك الزمان الاكابر، و يرع القوم سفهائهم، و يملك المال من لا يملكه، و لا كان له باهل لكع من اولاد اللكوع، و تضع الروساء روسا لمن لا يستحقها، و يضيق الذرع، و يفسد الزرع، و يفشو البدع، و تظهر الفتن، كلامهم

فحش، و عملهم وحش، و فعلهم خبث، و هم ظلمه غشمه، کبراءهم بخله عدمه، و فقهائهم یفتون بما یشتهون، و قضاتهم بما لا یعلمون یحکمون، و اکثرهم بالزور یشهدون من کان عنده درهم کان عندهم مرفوعا، و من عملوا انه مقل فهو عندهم موضوع، و الفقیر مهجور و مبغوض، و الغنی محبوب و مخصوص، و یکون الصالح فیها مدلول الشوارب، یکبرون قدر کل نمام کاذب، و ینکس الله منهم الروس، و یعمی منهم القلوب التی فی الصدور، اکلهم سمان الطیور و الطیاهیج، و لبسهم الخز الیمانی و الحریر، یستحلون الربا و الشبهات، و یتقارضون الشهادات، یراون بالاعمال، قصراء الاجال، لا یمضی عندهم الا من کان نماما، یجعلون الحلال حراما، افعالهم منکرات، و

[صفحه ۳۱]

قلوبهم مختلفات، یتدارسون فیما بینهم بالباطل، و لا یتناهون عن منکر فعلوه، یخاف اخیارهم اشرارهم، یتوازرون فی غیر ذکر الله تعالی، یهتکون فیما بینهم بالمحارم، لا یتعاطفون، بل یتدابرون ان راوا صالحا ردوه، و ان راوا اثما [نماما خ ل] استقبلوه، و من اسائهم یعظموه، و تکثر اولاد الزنا و الاباء، فرحین بما یروا من اولادهم القبیح، فلا ینهاهم، و لا یردهم عنه، و یری الرجل من زوجته القبیح فلا ینهاها و لا یردها عنه، و یاخذ ما تاتی به من کد فرجها، و من مفسد خدرها، حتی لو نکحت طولا و عرضا لم تهمه، و لا یسمع ما قیل فیها من الکلام الردی، فذاک هو الدیوث الذی لا یقبل الله له قولا و لا عدلا و لا عذرا، فاکله حرام، و منکحه حرام، فالواجب قتله فی شرع الاسلام، و فضیحته بین الانام، و یصلی سعیرا فی یوم القیام، و فی ذلک یعلنون

بشتم الاباء و الامهات، و تذل السادات، و تعلو الانباط، و تكثر الاختباط، فما اقل الاخوه فی الله تعالی، و تقل الدراهم الحلال، و ترجع الناس الی شر حال، فعندها تدور دول الشیاطین، و تتواثب علی اضعف المساکین، و ثوب الفهد الی فریسته، و یشح الغنی بما فی یدیه، و یبیع الفقیر آخرته بدنیاه. فیا ویل للفقیر! و ما یحل به من الخسران، و الذل و الهوان فی ذلک الزمان المستضعف باهله، و سیطلبون ما لا یحل لهم، فاذا کان کذلک اقبلت علیهم فتن لا قبل لهم بها، الا و ان اولها الهجری و الرقطی، و آخرها السفیانی و الشامی، و انتم سبع طبقات فالطبقه الاولی و فیها مزید التقوی الی سبعین سنه من الهجره [و

[صفحه ۳۲]

فی نسخه اهل تنکید و قسوه الی سبعین سنه من الهجره]. و الطبقه الثانیه اهل تباذل و تعاطف الی الماتین و الثلاثین سنه من الهجره. و الطبقه الثالثه اهل تدابر و تقاطع الی الخمسماه و خمسون سنه من الهجره. و الطبقه الرابعه اهل تکالب و تحاسد الی السبعمائه سنه من الهجره. و الطبقه الخامسه اهل تشامخ و بهتان الی الثمانماه و عشرین سنه من الهجره. و الطبقه السادسه اهل الهرج و المبرح، و تکالب الاعداء، و ظهور اهل فسوق و خیانه الی التسعماه و الاربعین سنه من الهجره. و الطبقه السابعه فهم اهل ختل، و غدر، و حزب، و مکر، و خدع، و فسوق، و تدابر، و تقاطع، و تباغض، و الملاهی العظام، و المغانی الحرام، و الامور المشکلات، و ارتکاب الشهوات، و خراب المدائن، و الدور، و انهدام العمارات، و القصور، و فیها یظهر الملعون من الوادی المشوون،

و فیها انکشاف الستر و الفروج، و هی علی ذلک الی ان یظهر قائمنا المهدی - صلوات الله علیه -. قال: فقامت الیه سادات اهل الکوفه و اکابر العرب، و قالوا: یا امیر المومنین، بین لنا او ان هذه الفتن و العظائم التی ذکرتها لنا لقد کادت قلوبنا ان تنفطر، و ارواحنا تفارق ابداننا من قولک، هذا

[صفحه ۳۳]

فوا اسفاه علی فراقنا ایاک! فلا ارنا الله فیک سوء و لا مکروها. فقال علی علیه السلام: قضی الامر الذی فیه تستفتیان کل نفس ذائقه الموت. قال: فلم یبق احد الا و بکی لذلک. قال: ثم ان علیا علیه السلام قال: الا و ان تدارک الفتن بعد ما انبئکم به من امر مکه و الحرمین من جوع اغبر و موت احمر. الا- یا ویل، لاهل بیت نبیکم و شرفائکم من غلاء، و جوع، و فقر، و وجل حتی یکونوا فی اسوء حال بین الناس. الا و ان مساجدکم فی ذلک الزمان لا یسمع لهم فیها صوت، و لا تلبی فیها دعوه، ثم لا خیر فی الحیوه بعد ذلک و انه یتولی علیهم ملوک فکره من عصاهم قتلوه، و من اطاعهم احبوه. الا ان اول من یلی امرکم بنی امیه، ثم تملک من بعدهم ملوک بنی العباس فکم فیهم من مقتول و مسلوب. ثم انه قال: های های، الا یا ویل! لکوفانکم هذه و ما یحل فیها من السفیانی فی ذلک الزمان یاتی الیها من ناحیه هجر بخیل سباق تقودها اسود ضراغمه، و لیوث قشاعمه اول اسمه شین، اذا خرج الغلام الاشتر، و انا عالم باسمه علی البصره [عالم باسمه فیاتی الی البصره خ ل] فیقتل ساداتها و یسبی

حریمها فانی لاعرف بها کم وقعه تحدث بها و بغیرها، و تکون بها وقعات بین تلول و آکام فیقتل بها لاسمو، و یستعبد بها صنم، ثم یسیر فلا یرجع الا بالحرم فعندها یعلو الصیاح، و تقتحم بعضها بعضا. فیا ویل، لکوفانکم من نزوله بدارکم، یملک حریمکم، و یذبح اطفالکم، و یهتک نساءکم، عمره طویل، و شره غزیر، و رجاله

[صفحه ۳۴]

ضراغمه، و تکون له وقعه عظیمه، الا و انها فتن یهلک فیها المنافقون، و القاسطون، و الذین فسقوا فی دین الله تعالی و بلاده، و لبسوا الباطل علی جاده عباده، فکانی بهم قد قتلوا اقواما تخاف الناس اصواتهم، و تخاف شرهم، فکم من رجل مقتول، و بطل مجدول یهابهم الناظر الیهم قد تظهر الطامه الکبری فیلحقوا اولها اخرها. الا و ان السفیانی یدخل البصره ثلاث دخلات، یذل فیها العزیز، و یسبی فیها الحریم. الا یا ویل! الموتفکه و ما یحل بها من سیف مسلول، و قتیل مجدول، و حرمه مهتوکه، ثم یاتی الی الزوراء الظالم اهلها فیحول الله بینها و بین اهلها، فما اشد اهلها بینه و بینها و اکثر طغیانها، و اغلب سلطانها. ثم قال: الویل للدیلم، و شاوان [شاهون خ ل]، و عجم لا یفقهون تراهم بیض الوجوه، سود القلوب نائره الحروب، قاسیه قلوبهم، سود ضمائرهم. الویل ثم الویل، لبلد یدخلونها، و ارض یسکنونها خیرهم طامس، و شرهم لامس، صغیرهم اکثر هما من کبیرهم، تلتقیهم الاحزاب، و یکثر فیما بینهم الضراب، و تصحبهم الاکراد اهل الجبال، و سایر البلدان، و تضاف الیهم اکراد همدان [اکراد و همدان خ ل] و حمزه، و عدوان حتی یلحقوا بارض الاعجام من ناحیه خراسان من سمرقند، فیجلون قریبا

من قزوين و كاشان، فيقتلون فيها السادات من اهل بيت نبيكم، ثم ينزل، بارض شيراز.

[صفحه ۳۵]

الا- يا ويل! لاهل الجبال و ما يحل بها من الاعراب. الا يا ويل! لاهل هرموز، و قلهات، و ما يحل بها من الافات، من اهل الطراطر المذهبات. و يا ويل، لاهل عمان، و ما يحل بها من الذل و الهوان، و كم وقعه فيها من الاعراب فتنقطع منهم الاسباب، فيقتل فيها الرجال، و تسبى فيها الحريم. و يا ويل! لاهل اوال مع صابون من الكافر الملعون، يذبح رجالهم، و يستحيى نساءهم، و انى لاعرف بها ثلاثه عشر وقعه: الاولى بين القلعتين، و الثانيه فى الصليب، و الثالثه فى الجنينه، و الرابعه عند توبا، و الخامسه عند اهل عرار و اكوار، و السادسه فى اوكر خارقان و الكليا، و فى سار، و بين الجبلين، و بئر حنين، و يمين الكثيب، و ذروه الجبل، و يمين شجرات النبق. الا يا ويل! للكنيس و زكيه، و ما يحل بها من الذل و الهوان، من الجوع و الغلا. و الويل! لاهل خراسان، و ما يحل بها من الذل الذى لا يطاق، و يا ويل للرى و ما يحل بها من القتل العظيم، و سبى الحريم، و ذبح الاطفال، و عدم الرجال. و يا ويل! لبلدان الافرنج، و ما يحل بها من الاعراب، و يا ويل، لبلدان السند و الهند، و ما يحل بها من القتل و الذبح و الخراب فى ذلك الزمان. فيا ويل! لجزيره قيس من رجل مخيف ينزل بها، و ما هو و من معه (مخيف ينزل هو و من معه) فيقتل جميع من فيها، و يفتك

[صفحه ۳۶]

باهلها، و انى لاعرف

بهـا خمس وقعـات عظـام: فـاول وقعه منهـا على ساحـل بحرهـا قريب من برها، و الثانيه مقابله كوشا، و الثالثه من قرنها الغربى، و الرابعه بين الزولتين، و الخـامسه مقـابله ترهـا. الا يـا ويـل! لاهـل البحرين من وقعات ترادف عليها من كل ناحيه و مكان، فتوخذ كبارها، و تسبى صـغارها، و انى لاعرف بها سبع وقعات عظام: فاول وقعه منها فى الجزيره المنفرده عنها من قرنها الشمالى تسمى سماهيـج، و الوقعه الثـانيه تكون فى القـاطع. و بين النهر عن عين البلـد و قرنهـا الشـمالى الغربى، و بين الابله، و المسـجد، و بين الجبـل العـالى و بين التلتين المعروف بجبـل حنوه، ثم يقبـل الكرخ بين التـل و الجـاده، و بين شـجرات النبق المعروفه بالبـديرات بجـانب شـط المـاجى، ثم الحورتين و هى سـابقه الطـامه الكبرى، و علامه ذلـك يقتل فيها رجل من اكابر العرب فى بيته، و هو قريب من ساحـل البحر، فيقطع راسه بـامر حاكمهـا، فتغير العرب عليه، فتقتـل الرجـال، و تنهب الاموال، فتخرج بعـد ذلك العجم على العرب، و يتبعونهم الى بلاد الخـط. الا يا ويل! للخط [لاهل الخط خ ل] من وقعات مختلفات تتبع بعضـها بعضا، فاولها وقعه بالبطحـاء، و وقعه بالـدبيره، و وقعه بالصـفصف، و وقعه على الساحـل، و وقعه بسوق الجزارين، و وقعه بين السـكك، و وقعه بين الزراقه، و وقعه بـالجراره، و وقعه بالمـدارس، و وقعه بتاروت. الا يا ويل! لهجر، و ما يحل بها مما يلى سورها من ناحيه الكرخ، و وقعه عظيمه بالقطر تحت التليل المعروف بالحسينى، ثم بالفرج ثم

[صفحه ۳۷]

بالقزوين، ثم بالاراكه، ثم بام خنور. الا يا ويل، نجد و ما يحل بها من القحط، و الغلاء، و لانى

لاعرف بها وقعات عظام بين المسلمين. الا يا ويل! البصره، و ما يحل بها من الطاعون، و من الفتن يتبع بعضها بعضا، و انى لاعرف وقعات عظام بواسط، و وقعات مختلفات بين الشط، و المجينبه، و وقعات بين العوينـد [العوينات]. الا يا ويل! بغداد من الرى، من موت، و قتل، و خوف يشمل اهل العراق اذا حل فيما بينهم السيف فيقتل ما شاء الله و علامه ذلك اذا ضعف سلطان الروم و تسلطت العرب و دبت الناس الى الفتن كدبيب النمل فعند ذلك تخرج العجم على العرب و يملكون البصره. الا يا ويل! لفلسطين و ما يحل بها من الفتن التى لا تطاق. الا يا ويل! لاهل الدنيا، و ما يحل بها من الفتن فى ذلك الزمان، و جميع البلدان الغرب و الشرق و الجنوب و الشمال. الا و انه تركب الناس بعضهم على بعض و تتواثب عليهم الحروب الدائمه، و ذلك بما قدمت ايديهم (و ما ربك بظلام للعبيد). [۱] ثم انه عليه السلام قال: لا تفرحوا بالمخلوع من ولد العباس [يعنى المقتدر] فانه اول علامات التغيير. الا و انى اعرف ملوكهم من هذا الوقت الى ذلك الزمان. قال: فقام اليه رجل اسمه القعقاع، و جماعه من سادات العرب. و قالوا له: يا امير المومنين! بين لنا اوصافهم، فقال عليه السلام:

[صفحه ۳۸]

اولهم الشامخ فهو الشيخ، و السهم المارد، و المشير العجاج، و الصقور، و الفجور، و المقتول بين الستور، و صاحب الجيش العظيم، و المشهور بباسه و المحشور من بطن السباع، و المقتول مع الحرم، و الهارب الى بلاد الروم، و صاحب الفتنه الدهماء، و المكبوب على راسه بالسوق، و الملاحق الموتمن، و الشيخ

المكتوف الذى ينهزم الى نينوى، و فى رجعته يقتل رجل من ولد العباس - مالك الارض بمصر - و ماحى الاسم، و السباع الفتان، و الدناح الاملح، و الثانى الشيخ الكبير الاصلع الراس، و النفاض المرتعد، و المدل بالفروسه، و اللسين الهجين، و الطويل العمر، و الوضاع لاهله، و المارق للزور، و الابرش الا تسلم، و بناء القصور، و زميم الامور، و الشيخ الرهيج، و المنتقل من بلد الى بلد، و الكافر المالك لرقاب المسلمين، و ضعيف البصر، و قليل العمر. الا و ان بعده تحل المصائب، و كانى بالفتن، و قد اقبلت من كل مكان كقطع الليل المظلم. ثم قال عليه السلام: معاشر الناس! لا تشكوا فى قولى هذا، فانى ما ادعيت و لا تكلمت زورا و لا انبئكم الا بما علمنى رسول الله صلى الله عليه و آله، و لقد اودعنى الف مساله يتفرع من كل مساله الف باب من العلم، و يتفرع من كل باب ماه الف باب، و انما احصيت لكم هذه لتعرفوا مواقيتها اذا وقعتم فى الفتن مع قله اعتصابكم، فيا كثره فتنكم، و خبث زمانكم، و خيانه حكامكم، و ظلم قضاتكم، و كلابه تجاربكم، و شحه ملوككم، و فشى اسراركم، و ما تنحل اجسامكم، و تطول اماكم، و كثره شكواكم، و يا قله

[صفحه ۳۹]

معرفتكم، و ذله فقيركم، و تكبر اغنياءكم، و قله وفاكم، انا لله و انا اليه راجعون، من اهل ذلك الزمان، تحل فيها المصائب، و لا يتعظمون بالنوائب، و لقد خالط الشيطان ابدانهم، و رنخ فى ابدانهم، و ولج فى دمائهم، و يوسوس لهم بالافك حتى تركب الفتن الامصار، و يقول المومن المسكين المحب لنا: انى من

المستضعفين، و خير الناس يومئذ من يلزم نفسه، و يختفى فى بيته عن مخالطه الناس نفسه، و الذى يسكن قريبا من بيت المقدس طالبا لاثار الانبياء. معاشر الناس! لا يستوى الظالم و المظلوم، و لا الجاهل و العالم، و لا الحق و الباطل، و لا العدل و الجور. الا و ان له شرايع معلومه غير مجهوله، و لا يكون نبى الا و لهم اضداد يريدون اطفاء نورهم، و نحن اهل بيت نبيكم. الا، و ان دعوكم الى سبنا فسبونا، و ان دعوكم الى شتمنا فاشتمونا، و ان دعوكم الى لعننا فالعنونا، و ان دعوكم الى البرائه منا فلا تتبرءوا منا، و مدوا اعناقكم للسيف، و احفظوا يقينكم فانه من تبرء منا بقلبه تبرئى الله منه و رسوله. الا، و انه لا يلحقنا سبا، و لا شتما، و لا لعنا. ثم قال عليه السلام: فيا ويل مساكين هذه الامه، و هم شيعتنا و محبينا، و هم عند الناس كفار و عند الله ابرار، و عند الناس كاذبين و عند الله صادقين، و عند الناس ظالمين و عند الله مظلومين، و عند الناس جائرين و عند الله عادلين، و عند الناس خاسرين و عند الله رابحين، فازوا - و الله - بالايمان، و خسر المنافقون.

[صفحه ۴۰]

معاشر الناس! (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوه و يوتون الزكوه و هم راكعون) [۲] معاشر الناس! كانى بطائفه منهم يقولون ان على بن ابى طالب يعلم الغيب، و هو الرب الذى يحيى الموتى و يميت الاحياء، و هو على كل شى ء قدير، كذبوا و رب الكعبه. ايها الناس! قولوا فينا ما شئتم، و اجعلونا مربوبين.

الا و انکم ستختلفون و تتفرقون. الا و ان اول السنین اذا انقضت سنه ماه و ثلاثه و ستون سنه توقعوا اول الفتن فانها نازله علیکم، ثم یاتیکم فی عقبها الدهماء تدهم الفتن فیها، و الغزواء تغزو باهلها، و السقطاء تسقط الاولاد من بطون امهاتهم، و الکسحاء تکسح فیها الناس من القحط و المحن، و الفتناء تفتن بها من اهل الارض، و النازحه تنزح باهلها من الظلم، و الغمراء تغمر فیها الظلم، و المنفیه نفت منهم الایمان، و الکرا کرت علیهم الخیل من کل جهه، و البرشاء یخرج فیها الابرش من خراسان، و الشولاء یخرج فیها ملک الجبال الی جزائر البحر، یقهرهم ثم یویدهم الله بالنصر علیه، ثم تخرج بین ذلک العرب و یخرج صاحب علم اسود علی البصره فتقصده الفتیان الی الشام، ثم العناء عنت الخیل باعنتها فی دیار البصره، و الطحناء طحنت الاقوات فی کل مکان، و الفاتنه تفتن اهل العراق، و المرحاء تمرح الناس الی الیمن، و السکتاء تسکت الفتن بالشام، و

[صفحه ۴۱]

الحدراء انحدرت الفتن الی الجزیره المعروفه اوال قبال البحرین، و الطموح تطمح الفتن فی خراسان، و الجوراء جارت الفتن بارض فارس، و الهوجاء هاجت الفتن بارض الخط، و الطولاء طالت الخیل علی الشام، و المنزله نزلت الفتن بارض العراق، و المتصله اتصلت الفتن بارض الروم، [و الطائره طارت الفتن بارض الروم خ ل]، و المحربه [المهیجه خ ل] هاجت الاکراد من شهر زور، و المرمله ارملت النساء بالعراق، و الکاسره تکسرت الخیل علی اهل الجزیره، و الناحره نحرت الناس بالشام، و الطامحه طمحت الفتنه بالبصره، و القتاله قتلت الناس علی القنطره براس العین. قال علیه السلام: و المقبله اقبلت الفتنه

الی ارض الیمن و الحجاز، و الصروخ مصرخه اهل العراق فلا تامن لهم، و المسمعه اسمعت اهل الایمان فی منامهم، السابحه سبحت الخیل فی القتل الی اهل الجزیره، و الاکراد یقتل فیها رجل من ولد العباس علی فراشه، و الکرباء اماتت المومنین بکربهم و حسراتهم، و الغامره غمرت الناس بالقحط، و السائله سال النفاق فی قلوبهم، و الغرقاء تغرقت اهل الخط، و الحرباء نزل القحط بارض الخط و هجر و کل ناحیه حتی ان السائل یدور یسئل فلا احد یعطیه و لا یرحمه احد، و الغالیه تغلو طائفه من شیعتی حتی یتخذونی ربا، و انی بری ء مما یقولون، و المکثاء تمکث الناس، فربما ینادی فیها الصارخ مرتین: الا و ان الملک فی آل علی بن ابی طالب، فیکون ذلک الصوت من جبرئیل، و یصرخ ابلیس - لعنه الله - الا و ان الملک فی آل ابی سفیان، فعند ذلک یخرج السفیانی فتتبعه ماه الف رجل، ثم ینزل

[صفحه ۴۲]

بارض العراق فیقطع ما بین جلولا و خانقین فیقتل فیها الفجفاج [الجهجاه خ ل]، فیذبح کما یذبح الکبش، ثم یخرج شعیب بن صالح من بین قصب و اجام، فهو لاعور المخلد. فالعجب کل العجب بین جمادی و رجب، مما یحل بارض الجزائر، و عندها یظهر المفقود من بین التل یکون صاحب النصر فیواقعه فی ذلک الیوم، ثم یظهر براس العین رجل اصفر اللون علی راس القنطره، فیقتل علیها سبعین الف صاحب سیف محلاً و ترجع الفتنه الی العراق، و تظهر فتنه شهر زور، و هی الفتنه الطامه الدهماء [الصماء]، و الداهیه العظمی فی المسماه بالهلیم. قال الراوی: فقامت جماعه، و قالوا: یا امیر المومنین، بین لنا من

این یخرج هذا الاصفر؟ فصف لنا صفته، فقال علیه السلام: اصفه لکم: مدید الظهر، قصیر الساقین، سریع الغضب، یواقع اثنی عشر [اثنین و عشرین خ ل] وقعه، و هو شیخ کردی بهی، طویل العمر، تدین له ملک الروم، و یجعلون خدورهم، و طاوهم علی سلامه من دینه، و حسن یقینه، و علامه خروجه بنیان مدینه الروم علی ثلاثه ثغور [من الثغور خ ل]، تجدد علی یده، ثم یخرب ذلک الوادی الشیخ صاحب السراق المستولی علی الثغور، ثم یملک رقاب المسلمین، و تنضاف الیه رجال الزوراء، و تقع الواقعه ببابل فیهلک فیها خلق کثیر، و یکون حنف کثیر، و تقع الفتنه بالزوراء، و یصیح صائح، الحقوا باخوانکم بشاطی ء الفرات، و تخرج اهل الزوراء کدبیب النمل، فیقتل بینهم خمسون الف قتیل، و تقع الهزیمه علیهم فیلحقون الجبال، و یقع باقیهم الی الزوراء، ثم

[صفحه ۴۳]

فیلحقون الجبال، و یقع باقیهم الی الزوراء، ثم یصیح صیحه ثانیه، فیخرجون فیقتل منهم کذلک، فیصل الخبر الی ارض الجزائر، فیقولون: الحقوا باخوانکم، فیخرج منهم رجل اصفر اللون، و یصیر فی عصائب الی ارض الخط، و تلحقه اهل هجر، و اهل نجد، ثم یدخلون البصره، فتعلق برما رجالها، و لم یزل یدخل من بلد الی بلد حتی یدخل مدینه حلب، و تکون بها وقعه عظیمه فیمکثون فیها ماه بوم، ثم انه یدخل الاصفر الجزیره، و یطلب الشام فیواقعه وقعه عظیمه خمسه و عشرون یوما، و یقتل فیما بینهم خلق کثیر، و یصعد جیش العراق الی بلاد الجبل، و ینحدر الاصفر یطلب الکوفه، فیبقی فیها فیاتی خبر من الشام، انه قد قطع علی الحاج، فعند ذلک یمنع الحاج جانبه فلا یحج احد من الشام،

و لا من العراق، و يكون الحج من مصر، ثم ينقطع بعد ذلك، و يصرخ من بلد الروم انه قد قتل الاصفر فيخرج الى الجيش بالروم فى الف سلطان، و تحت كل سلطان ماه الف مقاتل صاحب سيف محلا، و ينزلون بارض ارجون - قريب مدينه السوداء -، ثم ينتهى الى جيش المدينه الهالكه المعروفه بام الثغور الذى نزلها سام بن نوح، فتقع الواقعه على بابها، فلا يرحل جيش الروم عنها حتى يخرج عليهم رجل من حيث لا يعلمون و معه جيش فيقتل منهم مقتله عظيمه و ترجع الفتنه الى الزوراء، فيقتل بعضهم بعضا، ثم تنتهى الفتنه، فلا يبقى غير خليفتين، يهلكان فى يوم واحد، فيقتل احدهما فى الجانب الغربى، و الاخر فى الجانب الشرقى، فيكون ذلك فيما يسمعونه اهل الطبقه السابعه، فيكون فى ذلك خسف كثير، و

[صفحه ۴۴]

كسوف واضح، فلا ينهاهم ذلك عما يفعلون من المعاصى. فقام اليه ابن يقطين، و جماعه من وجوه اصحابه، و قالوا: يا امير المومنين! انك ذكرت لنا السفيانى الشامى، و نريد ان تبين لنا امره. قال: قد ذكرت خروجه لكم اخر السنه الكائنه. فقال: اشرحه لنا فان قلوبنا قد ارتاعت حتى نكون على بصيره من البيان. قال عليه السلام: علامه خروجه تختلف ثلاثه رايات: رايه من العرب، فيا ويل لمصر و ما يحل بها منهم، و رايه من البحرين من جزيره اوال من ارض فاوس، و رايه من الشام، فتدوم الفتنه بينهم سنه، ثم يخرج رجل من ولد العباس، فيقولون اهل العراق: قد جاءكم قوم حفات اصحاب اهواء مختلفه، فتضطرب اهل الشام و فلسطين و يرجعون الى روساء الشام و مصر، فيقولون: اطلبوا ولد الملك فيطلبوه، ثم يوافقوه

بغوطه دمشق بموضع يقال له حرشتا، فاذا حل بهم اخرج اخواله بنى كلاب و بنى دهانه، و يكون له بالوادى اليابس عده عديده، فيقولون له: يا هذا! ما يحل لك ان تضيع الاسلام؟ ا ما ترى الى الناس فيه من الاهوال و الفتن؟ فاتق الله، و اخرج لنصر دينك، فيقول: انا لست بصاحبكم، فيقولون له: ا لست من قريش، و من اهل البيت الملك القائم؟ اما تتعصب لاهل بيت نبيك، و ما قد نزل بهم من الذل و الهوان منذ زمان طويل، فانك ما تخرج راغبا بالاموال و رغيد العيش، بل محاميا لدينك فلا يزال القوم يختلفون اليه واحدا بعد واحد، فعندها يقول: اذهبوا الى خلفائكم الذين كنتم لهم هذه المده، ثم انه يجيبهم، و يخرج معهم

[صفحه ۴۵]

فى يوم الجمعه فيصعد منبر دمشق - و هو اول منبر يصعده - ثم يخطب، و يامرهم بالجهاد، و يبايعهم على انهم لا يخالفون امره - رضوه او كرهوه - ثم يخرج الى الغوطه، و لا يلج بها حتى تجتمع الناس عليه، و يتلاحقون اهل الصقائر، فيكون فى خمسين الف مقاتل فيبعث اخواله الى بنى كلاب، فياتونه مثل السيل السايل، فياتون عن ذلك رجال بريين يقاتلون رجال الملك بن العباس، فعند ذلك يخرج السفيانى فى عصائب اهل الشام، فتختلف ثلاث رايات، فرايه للترك و العجم و هى سوداء، و رايه للبريين لابن العباس صفراء، و رايه للسفيانى فيقتتلون ببطن الازرق قتالا شديدا فيقتل منهم ستين الف، ثم يغلبهم السفيانى فيقتل منهم خلق كثير، و يملك بطونهم، و يعدل فيهم حتى يقال فيه: و الله، ما كان يقال عليه الا كذبا، و الله انهم لكاذبون، و لا يعلمون ما

تلقی امه محمد صلی الله علیه و آله، و لو علموا لما قالوا ذلک، و لا زال یعدل فیهم حتی یسیر، فاول سیره الی حمص، و ان اهلها باسوء حال، ثم یعبر الفرات من باب بیعه مصر، و ینزع الله عن قلبه الرحمه، و یسیر الی موضع یقال له قریه سبا، فیکون له بها وقعه عظیمه فلا تبقی بلد، الا و بلغهم خبره، فیدخلهم من ذلک خوف و جزع، فلا یزال یدخل بلدا بعد بلد، الا واقع اهلها، فاول وقعه تکون بحمص، ثم بالرقه، ثم بقریه سبا، و هی اعظم وقعه یواقعها بحمص، ثم ترجع الی دمشق، و قد دانت له الخلق، فیجیش جیشا الی المدینه، و جیشا الی المشرق فیقتل بالزوراء سبعین الفا و یبقر بطون ثلثماه امراه حامل، و یخرج الجیش الی کوفانکم هذه، فکم من باک و

[صفحه ۴۶]

باکیه فیقتل بها خلق کثیر. و اما جیش المدینه، فانه اذا توسط البیداء صاح به جبرائیل صیحه عظیمه، فلا یبقی منهم احد الا و خسف الله به الارض، و یکون فی اثر الجیش رجلان: احدهما بشیر، و الاخر نذیر، فینظرون الی ما نزل بهم فلا یرون، الا روسا خارجه من الارض، فیقولان بما اصاب الجیش فیصیح بهما جبرائیل، فیحول الله وجوههما الی قهقری فیمضی احدهما الی المدینه، و هو البشیر فیبشرهم بما سلمهم الله تعالی، و الاخر تدیر فیرجع الی السفیانی و یخبره بما اصاب الجیش. قال: و عند جهینه الخبر الصحیح لانهما من جهینه بشیر و نذیر، فیهرب قوم من اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله، و هم اشراف الی بلد الروم، فیقول السفیانی لملک الروم: ترد علی عبیدی، فیردهم الیه فیضرب

اعناقهم على درج الشرقى الجامع بدمشق، فلا ينكر ذلك عليه احد. قال عليه السلام: الا، و ان علامه ذلك تجديد الاسوار بالمدائن، فقيل: يا امير المومنين! اذكر لنا الاسوار، فقال: تجدد سور بالشام، و العجوز و الحران يبنى عليهما سوران، و على واسط سور، و البيضاء يبنى عليها سور، و الكوفه يبنى عليها سوران، و على شوشتر سور، و على ارمنيه سور، و على موصل سور، و على همدان سور، و على الرقه سور، و على ديار يونس سور، و على حمص سور، و على مطريه سور، و على الرقطاء سور، و على الرحبه سور، و على ديرهند سور، و على القلعه سور.

[صفحه ۴۷]

معاشر الناس! الا و انه اذا ظهر السفيانى تكون له وقايع عظام، فاول وقعه بحمص، ثم بحلب، ثم بالرقه، ثم بقريه سبا، ثم براس العين، ثم بنصيبين، ثم بالموصل، و هى وقعه عظيمه، ثم تجتمع الى الموصل رجال الزوراء و من ديار يونس الى اللجمه، و تكون بها وقعه عظيمه يقتل فيها سبعون الفا، و يجرى على الموصل قتال شديد يحل بها، ثم ينزل السفيانى و يقتل منهم ستين الفا، و ان فيها كنوز قارون، و لها اهوال عظيمه بعد الخسف و القذف و المسخ، و تكون اسرع ذهابا فى الارض من الوتد الحديد فى ارض الرجف. قال: و لا يزال السفيانى يقتل كل من اسمه محمد و على و حسن و حسين و فاطمه و جعفر و موسى و زينب و خديجه و رقيه بغضا و حنقا لال محمد صلى الله عليه و آله، ثم يبعث فى جميع البلدان فيجمع له الاطفال، و يغلى لهم الزيت، فيقولون له الاطفال ان كان

آباونا عصوک نحن فما ذنبنا؟ فياخذ كل من اسمه على ما ذكرت فيغليهم فى الزيت، ثم يسير الى كوفانكم هذه، فيدور فيها كما تدور الدوامه، فيفعل بالرجال كما يفعل بالاطفال، و يصلب على بابها كل من اسمه حسن و حسين، فعند ذلک يغلى دمائهم كما غلى دم يحيى بن زكريا، فاذا راى ذلک الامر ايقن بالهلاک، فيولى هاربا، و يرجع منهزما الى الشام، فلا يرى فى طريقه احد يخالف عليه اذا دخل عليه، فاذا دخل الى بلده اعتكف على شرب الخمر و المعاصى، و يامر اصحابه بذلک، فيخرج السفيانى و بيده حربه و يامر بالامراه فيدفعها الى بعض اصحابه، فيقول له: افجر بها فى وسط الطريق

[صفحه ۴۸]

فيفعل بها، ثم يبقر ببطنها و يسقط الجنين من بطن امه، فلا يقدر احد ينكر عليه ذلک. قال عليه السلام: فعندها تضطرب الملائكه فى السموات، و ياذن الله بخروج القائم من ذريتى، و هو صاحب الزمان، ثم يشيع خبره فى كل مكان، فينزل حينئذ جبرائيل على صخره بيت المقدس، فيصيح فى اهل الدنيا: قد جاء الحق، و ذهق الباطل، ان الباطل كان زهوقا. ثم انه تنفس الصعداء فان كمدا و جعل يقول:

بنى اذا ما جاشت الترک فانتظر

ولايه مهدى يقوم و يعدل

و ذل ملوک الارض من آل هاشم

و بويع منهم من يلذ و يهزل

صبى من الصبيان لا راى عنده

و لا عنده جد و لا هو يعقل

و ثم يقوم القائم الحق منكم

و بالحق ياتيكم و بالحق يعمل

سمى رسول الله روحى فداءه

فلا تخذلوه يا بنى و عجلوا

قال: فيقول جبرئيل فى صيحته: يا عباد الله! اسمعوا ما اقول، ان هذا مهدى آل محمد صلى الله عليه و آله خارج من ارض مكه فاجيبوه.

قال: فقامت اليه الفضلاء و العلماء و وجوه اصحابه، و قالوا: يا امير المومنين! صف لنا هذا المهدى، فان قلوبنا اشتاقت الى ذكره، فقال عليه السلام: هو صاحب الوجه الاقمر، و الجبين الازهر، و صاحب العلامه و الشامه، العالم غير معلم، و المخبر بالكائنات قبل ان يعلم. معاشر الناس! الا و ان الدين فينا قد قامت حدوده، و اخذ علينا عهوده. الا و ان المهدى يطلب القصاص ممن لا يعرف حقنا، و هو

[صفحه ۴۹]

الشاهد بالحق، و خليفه الله على خلقه، اسمه كاسم جده رسول الله صلى الله عليه و آله، ابن الحسن بن على من ولد فاطمه، من ذريه الحسين ولدى، فنحن الكرسى، و اصل العلم و العمل، فمحبينا هم الاخيار، و ولايتنا فصل الخطاب، و نحن حجبه الحجاب. الا و ان المهدى احسن الناس خلقا و خلقا [خلقه خ ل]، ثم اذا قام تجتمع اليه اصحابه على عده اهل بدر و اصحاب طالوت، و هم ثلثماه و ثلاثه عشر رجلا كلهم ليوث قد خرجوا من غاباتهم مثل زبر الحديد، لو انهم هموا بازاله الجبال الرواسى لازالوها عن مواضعها، فهم الذين وحدوا الله به حق توحيده، لهم بالليل اصوات كاصوات الثواكل خوفا من خشيه الله تعالى، قوام الليل، صوام النهار، و كانما رباهم اب واحده، قلوبهم مجتمعه بالمحبه و النصيحه. الا و انى لاعرف اسماءهم و امصارهم. فقام اليه جماعه من الاصحاب، و قالوا: يا امير المومنين! نسئلك بالله، و بابن عمك رسول الله، ان تسميهم باسماءهم و امصارهم، فلقد ذابت قلوبنا من كلامك. فقال عليه السلام: اسمعوا، ابين لكم اسماء انصار القائم عليه السلام، ان اولهم من اهل البصره، و آخرهم من الابدال، و

الـذين من اهـل البصـره رجلاـن: اسم احـدهما على، و الاـخر محارب، و رجلان من قاشان: عبـد الله و عبيـد الله، ثلاثه رجال من المهجـم: محمـد و عمر و مالـك، و رجـل من السـند: عبـد الرحمن، و رجلاـن من هجر: موسـى و عبـاس، و رجـل من الكـوره: ابراهيم، و رجل من شيزر: عبد الوهاب، و ثلاثه رجال

[صفحه ۵۰]

من سعداوه: احمد و يحيى و فلاح، و ثلاثه من زيد: محمد و حسن و فهد، و رجلان من حمير: مالك و ناصر، و اربعه رجال من شيراز، و هم: عبـد الله و صالـح و جعفر و ابراهيم، و رجـل من عقر: احمـد، و رجلاـن من المنصوريه: عبـد الرحمن و ملاعب، و اربعه رجـال من سـيراف: خالـد و مالـك و حوقـل و ابراهيم، و رجلاـن من خونـخ: محروز و نوح، و رجـل من الثقب: هرون، و رجلين من السن: مقداد و هود، و ثلاثه رجال من الهونين: عبد السلام و فارس و كليب و رجل من رهاط: جعفر و سته رجال من عمـان: محمـد و صالـح و داود و هواشب و كوش و يونس، و رجـل من العمـاره مالك، و رجلان من جعاره: يحيى و احمـد، و رجل من كرمان عبد الله، و اربعه رجال من صـنعاء: جبرئيل و حمزه و يحيى و سـميع، و رجلان من عدن: عون و موسى، و رجل من لنجويه: كوثر، و رجلاـن من همـدان: على و صالـح، و ثلاـثه رجـال من الطائف: على و سبا و زكريا، و رجل من هجر: عبد القدوس، و رجلان من الخط: عزيز و مبارك، و خمسه رجال من جزيره اوال - و هى البحرين: عامر و

جعفر و نصیر و بکیر و لیث، و رجل من الکبش: محمد [فهد خ ل]، و رجل من الجده: ابراهیم، و اربعه رجال من مکه، - عمرو و ابراهیم و محمد و عبد الله، و عشره من المدینه علی اسماء اهل البیت: علی و حمزه و جعفر و عباس و طاهر و حسن و حسین و قاسم و ابراهیم و محمد، و اربع رجال من الکوفه: محمد و غیاث و هود و عتاب، و رجل من مرو: حذیفه، و رجلان من نیسابور: علی و مهاجر، و رجلان من سمرقند: علی و

[صفحه ۵۱]

مجاهد، و ثلاثه رجال من کازرون: عمر و معمر و یونس، و رجلان من السوس: شیبان و عبد الوهاب، و رجلان من تستر: احمد و هلال، و رجلان من الضیف: عالم و سهیل، و رجل من طائف الیمن: هلال، و رجلان من مرقیه: بشر و شعیب، و ثلاثه رجال من برعه: یوسف و داود و عبد الله، و رجلان من عسکر مکرم: طیب و میمون و رجل من واسط: عقیل، و ثلاثه رجال من الزوراء: عبد المطلب و احمد و عبد الله، و رجلان من سر من رای: مرائی و عامر، و رجل من السهم: جعفر، و ثلاثه رجال من سیلان: نوح و حسن و جعفر، و رجل من کرخی بغداد: قاسم، و رجلان من نوبه: واصل و فاضل، و ثمانیه رجال من قزوین: هرون و عبد الله و جعفر و صالح و عمر و لیث و علی و محمد، و رجل من بلخ: حسن، و رجل من المراغه: صدقه، و رجل من قم: یعقوب و اربعه و عشرون من طالقان، و هم الذین

ذکرهم رسول الله صلی الله علیه و آله، فقال: انی اجد بالطالقان کنزا لیس من ذهب و لا من فضه، فهم هولاء کنزهم الله فیها، و هم: صالح و جعفر و یحیی و هود و فالح و داود و جمیل و فضیل و عیسی و جابر و خالد و علوان و عبد الله و ایوب و ملاعب و عمرو عبد العزیز و لقمان و سعد و قبضه و مهاجر و عبدون و عبد الرحمن و علی، و رجلان من سجار: ابان و علی، و رجلین من سرخس: ناجیه و حفص، و رجل من الانبار: علوان، و رجل من القادسیه: حصین، و رجل من الدورق: عبد الغفور و سته رجال من الحبشه: ابراهیم و عیسی و محمد و حمدان و احمد و سالم، و رجلان من موصل: هرون و فهد،

[صفحه ۵۲]

و رجل من البلقاء: صادق، و رجلان من نصیبین: احمد و علی، و رجل من سنجار: محمد، و رجلان من خرشان: تکیه و مسنون، و رجلان من ارمنیه: احمد و حسین، و رجل من اصفهان: یونس، و رجل من ذهاب: حسین، و رجل من الری: مجمع، و رجل من دیار شعیب، و رجل من هرات: نهروش، و رجل من سلماس: هرون، و رجل من تفلیس: محمد، و رجل من الکرد: عون، و رجل من الجیش: کثیر، و رجلان من الخلاط: محمد و جعفر، و رجل من الشوبک: عمیر، و رجلان من البیضاء: سعد و سعید، و ثلاثه رجال من الصیغه: زید و علی و موسی، و رجل من اوس: محمد، و رجل من الانطاکیه: عبدالرحمن، و رجلان من حلب: صبیح و محمد، و رجل من حمص:

جعفر: و رجلان من دمشق: داود و عبد الرحمن، و رجلان من الرمله: طليق و موسى، و ثلاثه رجال من بيت المقدس: بشر و داود و عمران، و خمسه رجال من عسقلان: محمد و يوسف و عمر و فهد و هارون، و رجل من غيره: عمير، و رجلان من عكه: مروان و سعد، و رجل من عرفه: فرخ، و رجل من الطبريه: فليح، و رجل من بلست: عبدالوارث، و اربعه رجال من الفسطاط من مدينه فرعون - لعنه الله - احمد و عبدالله و يونس و طاهر، و رجل من بالس: نصير، و اربعه رجال من الاسكندريه: حسن و محسن و شبيل و شيبان، و خمسه رجال من جبل اللكام: عبدالله و عبيدالله و قادم و بحر و طالوت، و ثلاثه رجال من الساده: صليب و سعدان و شيب، و رجلان من الافرنج: على و احمد، و رجلان من اليمامه: ظافر و جميل، و اربعه عشر

[صفحه ۵۳]

رجلا من المعاده: سويد و احمد و محمد و حسن و يعقوب و حسين و عبدالله و عبدالقديم و نعيم و على و حيان و ظاهر و تغلب و كثير، و رجل من الومه: معشر، و عشره رجال من عبادان: حمزه و شيبان و قاسم و جعفر و عمرو و عامر و عبدالمهيمن و عبدالوارث و محمد و احمد، و اربعه عشر من اليمن: جبير و حويش و مالك و كعب و احمد و شيبان و عامر و عمار و فهد و عاصم و حجرش و كلثوم و جابر و محمد، و رجلان من بدو مصر: عجلان و دراج، و ثلاثه رجال من بدو اعقيل: منبه و ضابط و

غربان، و رجل من بدو اغير: عمرو، و رجل من بدو شيبان: نهراش، و رجل من تميم: ريان، و رجل من بدو قسين: جابر، و رجل من بدو كلاب: مطر، و ثلاث رجال من موالى اهل البيت: عبدالله و مخنف و براک، و اربعه رجال من موالى الانبياء: صباح و صياح و ميمون و هود، و رجلان مملوكان: عبدالله و ناصح، و رجلان من الحله: محمد و على، و ثلاثه رجال من كربلاء: حسين و حسين و حسن، و رجلان من النجف: جعفر و محمد، و سته رجال من الابدال، كلهم اسماءهم عبدالله. فقال على عليه السلام: انهم هولاء يجتمعون كلهم من مطلع الشمس و مغربها و سهلها و جبلها يجمعهم الله تعالى فى اقل من نصف ليله، فياتون الى مكه، فلا يعرفونهم اهل مكه، فيقولون كبستنا اصحاب السفيانى، فاذا تجلى لهم الصبح يرونهم طائفين و قائمين و مصين، فينكرونهم اهل مكه، ثم انهم يمضون الى المهدى، و هو مختف تحت المناره، فيقولون له: انت المهدى، فيقول لهم: نعم، يا

[صفحه ۵۴]

انصارى! ثم انه يخفى نفسه عنهم لينظرهم كيف هم فى طاعته يمضى الى المدينه، فيخبرونهم انه لاحق بقبر جده رسول الله صلى الله عليه و آله، فيلحقونه بالمدينه فاذا احس بم يرجع الى مكه، فلا يزالون على ذلك ثلاثا، ثم يتراءى لهم بعد ذلك بين الصفا و المروه، فيقول: انى لست قاطعا امرا حتى تبايعونى على ثلاثين خصله، تلزمكم لا يغيرون منها شيئا، و لكم على ثمان خصال، فقالوا: سمعنا و اطعنا، فاذكر لنا ما انت ذاكره، فيقول: ابايعكم على ان لا تولون دابرا، و لا تسرقون، و لا تزنون، و لا تفعلون محرما، و

لا تاتون فاحشه، و لا تضربون احدا الا بحق، و لا تكنزون ذهبا و لا فضه و لا برا و لا شعيرا، و لا تخربون مسجدا، و لا تشهدون زورا، و لا تقبحون على مومن، و لا تاكلون ربا، و ان تصبروا على الضراء، و لا تلعنون موحدا، و لا تشربون مسكرا، و لا تلبسون الذهب و لا الحرير و لا الديباج، و لا تتبعون هزيما، و لا تسفكون دما حراما، و لا تغدرون بمسلم، و لا تبغون على كافر و لا منافق، و لا تلبسون الخز من الثياب، و تتوسدون التراب، و تكرهون الفاحشه، و تامرون بالمعروف، و تنهون عن المنكر فاذا فعلتم ذلك فلكم على ان لا اتخذ صاحبا سواكم، و لا البس الا مثل ما تلبسون، و لا اكل الا مثل ما تاكلون، و لا اركب الا كما تركبون، و لا اكون الا حيث تكونون، و امشى حيثما تمشون، و ارضى بالليل، و املاء الارض قسطا و عدلا، كما ملئت ظلما و جورا، و نعبد الله حق عبادته، و اوف لكم، اوفو الى. فقالوا: رضينا و بايعناك على ذلك، فيصافحهم رجلا رجلا، ثم انه بعد ذلك يظهر بين الناس فتخضع

[صفحه ۵۵]

له العباد و تنقاد له البلاد، و يكون الخضر ربيب دولته و اهل همدان وزرائه، و خولان جنوده، و حمير اعوانه، و مضر قواده، و يكثر الله جمعه، و يشتد ظهره، ثم بالجيوش حتى يصير الى العراق، و الناس خلفه، و امامه على مقدمته رجل اسمه عقيل، و على ساقته رجل اسمه الحارث، فيلحقه رجل من اولاد الحسن فى اثنى عشر الف فارس، و يقول: يا ابن العم، آنا احق منك بهذا

الامر لانی من ولد الحسن، و هو اکبر من الحسین، فیقول: المهدی انی انا المهدی، فیقول له: هل عندک آیه، او معجزه، او علامه فینظر المهدی الی طیر فی الهواء، فیومی الیه فیسقط فی کفه فینطق بقدره الله تعالی، و یشهد له بالامامه، ثم یغرس قضیبا یابسا فی بقعه من الارض لیس فیها ماء، فیخضر و یورق و یاخذ جلمودا کان فی الارض من الصخر، فیفرکه بیده، و یعجنه مثل الشمع، فیقول الحسنی: الامر لک، فیسلم و تسلم جنوده، و یکون علی مقدمته رجل اسمه کاسمه، ثم یسیر حتی یفتح خراسان، ثم یرجع الی مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله فیسمع بخبره جمیع الناس، فتطیعه اهل الیمن و اهل الحجاز، و تخالفه ثقیف، ثم انه یسیر الی الشام الی حرب السفیانی، فتقع صیحه بالشام: الا و ان الاعراب اعراب الحجاز قد خرجت الیکم، فیقول السفیانی لاصحابه ما تقولون فی هولاء، فیقولون: نحن اصحاب حرب و نبل و عده و سلاح، ثم انهم یشجعونه و هو عالم بما یراد به. فقامت الیه جماعه من اهل الکوفه، و قالوا: ما اسم هذا

[صفحه ۵۶]

السفیانی؟ فقال علیه السلام: اسمه حرب بن عنبسه بن مره بن کلیب بن ساهمه بن زید بن عثمان بن خالد، و هو من نسل یزید بن معاویه بن ابی سفیان، ملعون فی السماء و الارض، اشر خلق الله تعالی، و العنهم جدا، و اکثرهم ظلما، ثم انه یخرج بجیشه و رجاله و خیله فی ماتی الف مقاتل، فیسیر حتی ینزل الحیره، ثم ان المهدی علیه السلام یقدم بخیله و رجاله و جیشه و کتائبه، و جبرئیل عن یمینه، و میکائیل عن شماله، و

النصر بين يديه، و الناس يلحقونه فى جميع الافاق حتى ياتى اول الحيره قريبا من السفيانى، و يغضب لغضب الله سائرا من خلقه حتى الطيور من السماء ترميهم باجنحتها، و ان الجبال ترميهم بصخورها، و جرى بين السفيانى و بين المهدى حرب عظيم حتى يهلك جميع عسكر السفيانى، فيهزم و معه شر ذمه قليله من اصحابه فيلحقه رجل من انصار القائم اسمه صياح، و معه جيش فيستاسره فياتى به الى المهدى، و هو يصلى العشاء الاخره فيخفف صلوته، فيقول السفيانى: يا ابن العم! استبقنى اكون لك عونا، يقول لاصحابه ما تقولون فيما يقول، فانى آليت على نفسى لا افعل شيئا حتى ترضوه، فيقولون: و الله، ما نرضى حتى تقتله لانه سفك الدماء التى حرم الله سفكها، و انت تريدان عليه بالحيوه، فيقول لهم المهدى شانكم، و اياه فياخذوه جماعه منهم فيضعونه على شاطى ء الهجير تحت شجره مدلاه باغصانها، فيذبحونه كما يذبح الكبش، و عجل الله بروحه الى النار. قال: فيتصل خبره الى بنى كلاب، ان حرب بن عنبسه قتل قتله رجل من ولد على بن ابى طالب، فيرجعون بنوكلاب الى رجل من

[صفحه ۵۷]

اولاد ملك الروم، فيبايعونه على قتال المهدى، و الاخذ بثار حرب بن عنبسه، فتضم اليه بنو ثقيف، فيخرج ملك الروم فى الف سلطان، و تحت كل سلطان الف متل، فينزل على بلد من بلدان القائم تسمى طرسوس، فينهب اموالهم و انعامهم و حريمهم، و يقتلون رجالهم، و ينقض حجارها حجرا على حجر، و كانى بالنساء، و هن مردفات على ظهور الخيل، خلف العلوج، خيلهن تلوح فى الشمس و القمر، فينتهى الخبر الى القائم فيسير الى ملك الروم فى جيوشه فيواقعه فى اسفل

الرقه بعشر فراسخ، فصبح بها الوقعه حتی یتغیر ماء الشط بالدم، و ینتن جانبها بالجیف الشدید، فینهزم ملک الروم الی الانطاکیه فیتبعه المهدی الی فئه العباس تحت القطوار، یبعث ملک الروم الی المهدی و یودی له الخراج فیجیبه الی ذلک حتی علی ان لا یروح من بلد الروم، و لا یبقی اسیر عنده الا اخرجه الی اهله فیفعل ذلک و یبقی تحت الطاعه. ثم ان المهدی یسیر الی حی بنی کلاب من جانب البحیره حتی ینتهی الی دمشق، و یرسل جیشا الی احیاء بنی کلاب، و یسبی نسائهم، و یقل اغلب رجالهم، فیاتون بالاساری، فیومنون به، فیبایعونه علی درج دمشق بمشمومات البخس و النض، ثم ان المهدی یسیر هو و من معه من المومنین بعد قتل السفیانی فینزلون علی بلد من بلاد الروم، فیقولون: لا اله الا الله، محمد رسول الله صلی الله علیه و آله، فیتساقط حیطانها، ثم ان المهدی یسیر هو و من معه فینزل قسطنطنیه فی محل ملک الروم، فیخرج منها ثلاث کنوز: کنز من الجوهر، و کنز من الذهب، و کنز من الفضه، ثم یقسم المال

[صفحه ۵۸]

علی عساکره بالقفافیز، ثم ان المهدی علیه السلام یسیر حتی ینزل ارمنیه الکبری، فاذا راوه اهل ارمنیه انزلوا له راهبا من رهبانهم کثیر العلم، یقولون: انظر ماذا یریدون هولاء، فاذا اشرف الراهب علی المهدی فیقول الراهب: ءانت المهدی؟ فیقول: نعم، انا المذکور فی انجیلکم، انا اخرج فی آخر الزمان، فیساله الراهب عن مسائل کثیره، فیجیبه عنها، فیسلم الراهب، و یمتنع اهل ارمنیه، فیدخلونها اصحاب المهدی، یقتلون فیها خمس ماه مقاتل من النصاری، ثم یعلق مدینتهم بین السماء و الارض بقدره الله تعالی، فینظر الملک و

من معه الی مـدینتهم، و هی معلقه علیهم، و هو یومئـذ خـارج عنها بجمیع جنوده الی قتال المهـدی، فاذا نظر الی ذلک فینهزم، و یقول لاصـحابه: خذوا لکم مهربا، فیهرب اولهم و اخرهم، فیخرج علیهم اسد عظیم، فیزعق فی وجوههم فیلقون ما فی ایدیهم من السـلاح و المال، و تتبعهم جنود المهـدی، فیاخـذون اموالهم و یقسـمونها، فیکون لکل واحد من تلک الالوف ماه الف دینار، و ماه جاریه، و ماه غلام، ثم ان المهدی سار الی بیت المقدس، و اسـتخرج تابوت السکینه، و خاتم سلیمان بن داود و الالواح التی نزلت علی موسی، ثم یسیر المهدی الی مدینه الزنج الکبری، و فیها الف سوق، و فی کل سوق الف دکان، فیفتحها، ثم یاتی الی مـدینه یقال لها: قاطع، و هو علی البحر الاخضـر المحیط بالـدنیا، و طول المدینه الف میل، فیکبرون علیها ثلاث تکبیرات فتساقط حیطانها، و تنقطع جدرانها، فیقتلون فیها ماه الف مقاتل، فیقیم المهدی فیها سبع سنین، فیبلغ سهم الرجل من تلک المدینه مثل ما اخذوه من الروم

[صفحه ۵۹]

عشـر مرات، ثم یخرج منها و معه ماه الف موکب، و کل موکب یزید علی خمسین الف مقاتل، فینزل علی ساحل فلسطین - بین عکه و سور غزه و عسـقلان - فیـاتیه خبر اعور الـدجال بانه قـد اهلک الحرث و النسل و ذلک ان اعور الـدجال یخرج من بلـده یقـال بها یهوداء، و هی قریه من قری اصـفهان، و هی بلـده من بلـدان الاکاسـره، له عین واحـده فی جبهه کانها الکوکب الزهرا، راکب علی حمار خطوته مد البصر، و طوله سبعین ذراعا، و یمشی علی الماء مثل ما یمشی علی الارض، ثم ینادی بصوته یبلغ

ما یشاء الله، و هو یقول: الی الی، یا معاشر اولیائی! فانا ربکم الاعلی (الذی خلق فسوی، و الذی قدر فهدی، و الذی اخرج المرعی) [۳] فتتبعه اولاد الزنا یومئذ، و اسو الناس من اولاد الیهود و النصاری، و تجتمع معه الوف کثیره لا یحصی عددهم، الا الله تعالی ثم یسیر، و بین یدیه جبلان: جبل من اللحم، و جبل من الخبز الثرید، فیکون خروجه فی زمان قحط شدید، ثم یسیران الجبلان بین یدیه، و لا ینقص منه شی ء فیعطی کل من اقر له بالربوبیه. فقال علیه السلام: الا، و انه کذاب ملعون. الا، فاعلموا ان ربکم لیس بالاعور، و لا یاکل الطعام، و لا یشرب الشراب، و هو حی لا یموت، بیده الخیر، و هو علی کل شی ء قدیر. قال الراوی: فقامت الیه اشراف اهل الکوفه و قالوا: یا

[صفحه ۶۰]

مولانا! و ما بعد ذلک؟ قال علیه السلام: ثم ان المهدی یرجع الی بیت المقدس، فیصلی بالناس اماما [ایاما خ ل] فاذا کان یوم الجمعه و قد اقیمت الصلوه، فینزل عیسی بن مریم علیه السلام فی تلک الساعه من السماء علیه ثوبان احمران، و کانما یقطر من راسه الدهن، و هو رجل صبیح المنظر و الوجه، اشبه الخلق بابیکم ابراهیم، فیاتی المهدی، و یصافحه، و یبشره بالنصر، فعند ذلک یقول له المهدی تقدم، یا روح الله! و صل بالناس، فیقول عیسی: بل الصلوه لک، یابن بنت رسول الله! فعند ذلک یوذن عیسی، و یصلی خلف المهدی علیه السلام، فعد ذلک یجعل عیسی خلیفه علی قتال اعور الدجال، ثم یخرج امیرا علی جیش المهدی، و ان الدجال قد اهلک الحرث و النسل، و صاح

على اغلب اهل الدنيا، و يدعو الناس لنفسه بالربوبيه، فمن اطاعه انعم عليه، و من ابى قتله، و قد وطا الارض كلها الا مكه و المدينه و بيت المقدس، و قد اطاعته جميع اولاد الزنا عن مشارق الارض و مغاربها، ثم يتوجه الى ارض الحجاز، فليحقه عيسى على عقبه هرشا فيزعق عليه عيسى زعقه، و يتبعها بضربه، فيذوب الدجال كما يذوب الرصاص و النحاس فى النار، ثم ان جيش المهدى يقتلون جيش اعور الدجال فى مده اربعين يوما من طلوع الشمس الى غروبها، ثم يطهرون الارض منهم، و بعد ذلك يملك المهدى مشارق الارض و مغاربها، و يفتحها من جابرقا الى جابرسا، و يستتم امره، و يعدل بين الناس حتى ترعى الشاه مع الذئب فى موضع واحد، و تلعب الصبيان بالحيه و العقرب، و لا يضرهم، و يذهب الشر، و يبقى الخير، و يزرع الرجل

[صفحه ۶۱]

الشعير و الحنطه، فيخرج من كل من ماه من كما قال الله تعالى: (فى كل سنبله ماه حبه و الله يضاعف لمن يشاء) [۴] و يرتفع الزنا و الربا و شرب الخمر و الغناء، لا يعلمه احد الا و قتله المهدى عليه السلام، و كذا تارک الصلوه، و يعتكفون الناس على العباده و الطاعه و الخشوع و الديانه، و كذا تطول الاعمار و تحمل الاشجار الاثمار فى كل سنه مرتين، و لا يبقى احد من اعداء آل محمد المصطفى صلى الله عليه و آله و سلم الا و هلك، ثم انه تلا قوله تعالى: (شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا و الذى اوحينا الدين و ما

افکند. مردم چون این سخنان را از حضرتش بشنیدند بسیار گریستند و صداها را به فریاد و ناله و شیون بلند کردند.

امیر مومنان علیه السلام در آن جمع فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله با او در نهان سخن گفته و اسرار پنهانی که میان خدا و پیامبرش وجود داشته برای او بازگو کرده است. از این رو، نوری که در روی پیغمبر بود به روی علی بن ابی طالب علیه السلام منتقل شده است. پیامبر خدا در بیماری و مرضی که منجر به وفاتش گردید امیر مومنان را وصیت کرد که خطبه البیان را بر مردم انشا کند که در آن علم گذشته و آینده و آنچه که واقع شده و می شود - تا روز رستاخیز - آمده است.

[صفحه ۶۶]

امیر مومنان هم بعد از رحلت پیامبر به پا خاست، در حالی که بر ظلم و ستم امت صبر پیشه کرده بود. چون عمر حضرتش به لب بام رسید و زمان آن بود که به وصیت پیامبر عمل نماید، حضرتش برای مردم خطبه ای ایراد فرمود که خطبه البیان ش خوانند. امیر مومنان در بصره و بر فراز منبر قرار گرفت و خطبه ای ایراد کرد که آخرین خطبه خضرتش بود. حضرت در آن خطبه ستایش خدا را بجا آورد و بر او ثنا گفت و یادی از پیامبر خدا نمود. آنگاه فرمود: ای مردم! من و حبیبم بسان این دو انگشتیم، و اشاره فرمود به انگشت سبابه و وسطای خود. آنگاه فرمود: اگر آیه ای از کتاب خدا نبود، هر آینه خبر می دادم شما را به آنچه که در

آسمانها و زمین است و آنچه که در دل زمین جای دارد که بر من چیزی از آن پنهان نباشد و کلمه ای از نظرم دور نمانده است. البته به من وحی [۱] نمی شود، بلکه آنچه که به من می رسد دانشی است که رسول خدا به من تعلیم فرموده است. هر آینه پیامبر خدا با من به سر سخن گفت و هزار مساله در میان نهاد که هر مساله هزار باب دارد و بر هر بابی هزار فرع متفرع است. بپرسید از من پیش از آن که مرا نیابید. بپرسید از من از آنچه در زیر عرش است تا خبر دهم شما را. اگر نبود که گوینده ای از شما بگوید: که علی بن ابی طالب جادوگر است، - چنانچه در حق پسر عمم گفته شد - هر آینه خبر می دادم شما را به جایگاه رویایتان و

[صفحه ۶۷]

دفینه های پنهان در زیر زمین. هر آینه خبر می دادم شما را از اعماق زمین. و این است آن خطبه ای که خطبه البیان ش گویند.

به نام خداوند بخشاینده مهربان

سپاس خدایی را که آسمانها را به قلم صنعش - بی آنکه الگویی برای او باشد - بیافرید، و گستردنیها را هموار کرد، و کوهها را در جای خود تثبیت نمود، و چشمه ساران از زمین جوشانید و جاری ساخت، و بادها را فرستاد، و افلاک را فراهم آورد و در مسیری مشخص به حرکت در آورد. سپاس از آن خدایی است که ماههای سال را ایجاد کرد، و ابرها را مسخر خویش گردانید، و منزلگاههای ماه - در آسمان - را تقسیم نمود، و

سیاهی را بر شبهای تار فروریخت، و اجسام را پدید آورد، و ابرها را بیافرید، و ازمنه را بیافکند. اوست سر منشا امور، و تضمین کننده روزی، و به هم آورنده استخوانهای پوسیده. ستایش می کنم او را بر روزیها و فراوانیشان. شکر می کنم او را بر نعمتها و استمرارشان. شهادت می دهم که معبودی جز خدا نیست. اوست یکتای بی همتا. شهادتی که گوینده بدان را به اسلام می کشاند، و او را از عذاب روز رستاخیز ایمن می دارد. شهادت می دهم که محمد بنده او و خاتم فرستادگانش است. اوست که دعوت حق را منتشر ساخت. خداوند او را به سوی امتی گسیل داشت که به بندگی بتها دل مشغول بودند. بر اثر پرستش بتها افراد قابل در وادی گمراهی در غلتیده بودند. پرواز کنندگانشان با زبان عصیانگری هدایت گشته بودند و فریب

[صفحه ۶۸]

خورده به سبب زیور نادانی و گمراهی مرتکب اشتباه شد. رسول خدا پیام خود را رساند حال آنکه بر مفاد آن آگاه بود، و به سبب قرآن دعوت شیطان را محو و نابود نمود، و بینی نادانان عرب و بزرگانشان را به خاک مذلت مالید تا اینکه دعوتش به حق و حقیقت، صبح را برای امت به ارمغان آورد. بر این امت به سبب پیامبر و پیامش دعوت بزرگ راست آمد و ریشه هایش پاک و پاکیزه گشت. ای مردم! مثل سیر کرد و عمل ثابت گردید. ترس نزدیک شد و اجل فرا رسید. با زمان رخت بر بستن از این دنیا فاصله چندانی ندارم و از عمرم جز اندک زمانی بیش باقی نمانده است. پس بپرسید پیش

از آنکه مرا در میان خود نیابید. ای مردم! منم آگاه کننده از اسرار کائنات. منم آشکارگر آیات کتاب خداوندی. منم کشتی نجات. منم سر ناپیدا. منم کسی که دارای دلایل روشن است. منم سر منشا جوشش فرات. منم کسی که تورات را به زبان عربی ترجمه نمود. منم نزدیک کننده پراکنده ها. منم پدید آورنده معجزات و خوارق عادات. منم سخن. گوینده با مردگان. منم گشاینده سختیها. منم حلال مشکلات. منم زایل کننده شبهات. منم شیر بیشه نبرد. منم از بین برنده سختیها. منم نشانه خداوند صاحب اختیار. منم حقیقت اسرار. منم در ظاهر علی ای که حیدر کرار است (یعنی در نبرد هیچگاه پشت به دشمن نمی کند و همیشه به پیش می تازد). منم وارث دانش خداوندی. منم درهم کوبنده کافران. منم پدر امامان پاکباز. منم ماه در برج سرطان. منم دنباله شب پانزدهم ماه. منم شیر شره. منم سعد زهره. منم [سیاره] مشتری ستارگان. منم

[صفحه ۶۹]

[سیاره] زحل ستارگان پر نور. منم چشم دو ستاره شرطین. منم گردن سبطین (دو سده متوالی). منم حمل اکلین. منم عطارد فضیلت. منم قوس عراک. منم فرقد سماک. منم مریخ فرقان. منم شاهین ترازو. منم ذخیره مردان شاکر. منم تصحیح کننده زبور. منم تاویل برنده تاویل. منم مصحف انجیل. منم فصل الخطاب. منم ام الکتاب. منم ریسمان ابرار. منم صاحب بقره. منم سنگین کننده ترازوی اعمال. منم برگزیده آل عمران. منم بزرگ بزرگان. منم تمامی انعام. منم پنجمین از اصحاب کسا. منم روشنگر زنان. منم صاحب اعراف. منم کمر شکن گذشتگان. منم دایر مدار کرم. منم توبه شخص پشیمان. منم صاد و میم. منم سر ابراهیم

خلیل. منم محکم کننده رعد. منم سعادت کوشش کننده. منم نشانه آشکار معبود. منم استنباط گر هود. منم بخشش خلیل. منم آیه بنی اسرائیل. منم مخاطبین اصحاب کهف. منم دوستدار صحف. منم راه استوار. منم روشنگر مریم. منم سوره کسی که قرآن تلاوت کند. منم تذکره آل طه. منم ولی پاک سرشتان. منم ظاهر شونده با انبیا. منم تکرار کننده فرقان. منم نعمت خداوند رحمان. منم محکم کننده سوره های طواسین. منم پیشروی آل یاسین. منم حاء سوره حوامیم. منم سیراب کننده زمر. منم نشانه ماه. منم نگاهبان کمینگاه. منم ترجمه صاد. منم صاحب کوه طور. منم حقیقت شادی. منم بلندای کوه قاف. منم کوبنده احقاف. منم ترتیب گر صافات. منم شرکت کننده در ذاریات. منم سوره واقعه. منم سوره های عادیات و قارعه. منم سوره قلم. منم چراغ تاریکیها. منم نزدیک کننده. منم تاویل گر قرآن. منم آشکار کننده بیان (قرآن). منم صاحب ادیان. منم سیرابگر تشنه لب. منم بند ایمان.

[صفحه ۷۰]

منم قسمت کننده بهشت. منم کیوان امکان. منم روشنگر امتحان. منم نجات دهنده از آتش دوزخ. منم حجت خداوندی بر جن و بشر. منم پدر امامان پاکباز. منم پدر مهدی که در آخر الزمان قیام کند. آن گاه مالک اشتر برخواست و عرض کرد: ای امیر مومنان! چه هنگامی قائم از فرزندان تو قیام می کند؟ حضرت فرمود: آن زمان که باطل و ناچیز پیشرفت کند و حقایق سبک و خوار شود و برسد آنچه که خواهد رسید. جور و فساد بر پشت مردم سنگینی کند. کارها به یک دیگر نزدیک شود و آشکارا کردن خبرها ممنوع گردد و بینی مالک به خاک

مالیده شود. پای کوبنده در راه شر پای بفشرد و سقوط کننده در وادی جهل و ضلالت در غلتد. قنوات خشک شود و قبایل و عشایر از فرمان امام عادل بیرون روند و سختیها و کینه ها شدت گیرد. جمعیتها پراکنده گردد و نفوس کوتاه عمر شوند. فتنه های بی شمار مردمان را سرگردان و متحیر کند و اندیشه های ناصواب برانگیخته شود. مردمان درنده خوی گرگ صفت و خارپشت طبیعت بر خروش و غوغا گرد هم آیند. امواج فتنه و بلا و صدای مخالف و مخالفین به جنبش در آید. حاجیان از انجام مراسم حج ناتوان گردند و شیفتگی ها و آشفتگی و آزمندی تشدید یابد. بدیها پی در پی و هلاکتها و عذابها نزدیک به یک دیگر شوند. جنگجویان باهم گلاویز شده و آتش جنگ و اختلاف زبانه کشد. در میان اعراب اختلاف افتد و بازجویی ها سخت شود. ترسندگان پای به عقب گذارند و وامها وا خواست شود. اشکها از چشمها روان گردد و مردمان سست اندیشه فریب خورند. شادمانیها از بین رود و شادی کننده ای نباشد. بانگ فریاد از هر

[صفحه ۷۱]

سو بر آید و شورشیان سر به شورش بردارند و در هر شهر و منطقه ای به زد و خورد پردازند. روسا از مرئوسین خود به عجز و لابه افتند و نور آفتاب توانایی غلبه بر تاریکی را از کف بدهد. گوشها نشنوند و عفت و پاک دامنی از میان برود. دادخواهی و درستی مورد ملامت و اعتراض واقع گردد و شیطان بر امور چیره و مستولی شود. گناهان رو به فربهگی نهد و زنان حاکم گردند و حوادث گرانبار

شود. نااهلان سموم اخلاقی را سم پاشی کنند و جست و خیز کنندگان هجوم آوردند. خواهشهای نفس تنوع یابد و بلایا بزرگ گردد و شکوه ها فراوان شود و اختلافات و مشاجرات دنباله دار شود. متجاسر متجاوز بسی پا از گلیم خود فراتر نهد. خشمگینان فراوان به خشم آیند و به جنگ و خونریزی اقدام کنند. سخت گیرندگان به تجاوز و تاخت و تاز سرگرم شوند و طاعنان در دین حاضر جواب گردند. شدت نبرد و معرکه ها بیابانها را غبار آلوده گرداند و بر اثر خشکسالی خالی از آب و گیاه نماید. بانگ و فریاد سلاطین و زمامداران گوش فلک را کر کند و سنگ دل سخت کردار در تیر اندازی غالب آید. ستم پیشگان خاک مذلت بر مردم فرو پاشند. زلزله زمین را فراگیرد و اقامه حدود و واجبات الهی معطل ماند. امانت ضایع گردد و خیانت و کژ دستی نمایان شود. محافظه کار بسی ترسان باشد و خشم و کینه توزی شدت یابد و مرگ سبب هراس بیش از اندازه مردمان شود. اشرار امور را در دست گیرند و اخیار بازنشسته شوند. پلیدی بر دارندگان و ثروتمندان مستولی شود و مردمان شقاوت پیشه به آرزوی خود رسند. دانشمندان و بزرگان قوم به کژ اندیشی روی آورند و امور بر آنان مشتبه گردد. سستی و پا به گل ماندن در کارها امری رایج

[صفحه ۷۲]

باشد. در قرعه زدن حریص و بخیل غالب شود و رستگار و فیروزی یافته ای یافت نشود. راحتی و آسایش از مردم بازداشته شود. پر خوری رواج یابد. مهموم از سر ناشکیبایی و ترس مفرط و آزمندیش سر به گریبان

فرو برد. مرد از ترسناکی گریزان شود و اوضاع تیره و تار گردد. افراد از پریشانی به ورطه هلاکت افتند و روزگاری پیش آید که هر کس از وخامت اوضاع روی ترش کند و مردان شیر خوی سخت منکوب شوند. گوساله ای که تازه بنیه گرفته به آهستگی بدود (کنایه است از کودک گوساله صفت که روی کار بیاید و در امور عامه دخالت کند، یا کسی که در میانه مردم تفرقه افکنی کند و شق عصای مسلمانان نماید و یا در آسمان برقی که به آهستگی سیر کند ظاهر گردد که راست و دراز باشد و به جانب راست و چپ میل نکند). از بالا به پایین افتد چیزی که بس شگفت باشد و روشن گرداند افیق را (که مراد گردنه افیق باشد که در کتاب الملاحم و الفتن ذکر شده است). دور کند دور کننده را و به جستجو در آورد جستجو کننده را و به کوشش وادارد کوشش کننده را و به مشقت و رنج و تعب اندازد به مشقت و رنج و تعب اندازنده را و خشمگین گرداند خشم گیرنده را. خون به رایگان و باطل ریخته شود و کینه جو از شهری به شهری به شتاب پیغام فرستد. آزمندی فزونی یابد و قبایل پراکنده شوند. شماتت کنندگان یک دیگر را شماتت کنند. کهنسالان به مشقت و رنج و تعب افتند و گرفتاران درهم شکنند. خشمگینان اندوهگین و پشیمان شوند و رنجبر به اندکی از مال (کمتر از آنچه که استحقاق دارد) برسد و به سختی و مشقت افتد. سوگند به ستاره حلقه دار، قرآن زر و زیور داده شود، و

خوانها و

[صفحه ۷۳]

گستردنیها سرخ گردد. آن زمان که به حالت تسدیس رسد شرطان (که منزل اول از منازل ماه است) و به حالت تربیع رسد زبرقان (یعنی ماه) و به حالت تثلیث رسد حمل و در خانه سهم (یعنی در حال مقارنه باشد) واقع شود زحل و ناپدید شود هر چیزی که به چیز دیگری بازگردد. عبور از بیابانهای میان مکه و بصره ممنوع شود و فرمانها و حکمها و اندازه گیریها ثابت شود و نشانهای دهگانه ظاهر و کامل شود و زهره به حالت تسدیس رسد و سختی فراگیر شود (یا گروهی از مردمان پراکنده از اطراف و اکناف گرد هم آیند). گروه پهن بینیها از جانب مشرق ظاهر گردند که پست است استخوانهای بینیهایشان و به توهم افتند کوتاه بالایان درشت اندام بزرگ پیکر که مردمانی نیک و گرانمایه (ظاهرا مراد حسنی و شعیب بن صالح باشند) بر آنها غالب شوند و معیوب کنند زنهای آزاد را و مالک شوند جزیره ها را. آنان سر منشا نیرنگها و فریب کاریها و بی وفاییها باشند. آنان خراسان را ویران کنند و ملازمین خانها را از خانه نشینی به کارشان بازگردانند و حصارها را ویران کرده آشکار کنند آنچه را که پنهان و حفظ شده است. آن گاه شاخساران قطع کنند و عراق را فتح نمایند و در مخالفت و دشمنی و زیان رساندن و خونی که ریخته می شود بر یک دیگر سبقت جویند. پس در این هنگام در انتظار خروج صاحب الزمان باشید. آن گاه حضرتش بر بالاترین پله منبر نشسته و آهی کشیدند. آن گاه فرمودند: آه از سخن گفتن لبها و

پژمرده شدن دهانها. راوی گوید: آن گاه حضرت به جانب چپ و راست خود نگاهی کرده متوجه جماعتی از بزرگان و موجهین اهل کوفه شدند. بزرگان قبایل در پیش روی حضرت در سکوتی کامل فرو رفته بودند در حالتی که

[صفحه ۷۴]

گوئیا مرغ آسمان بالای سر ایشان نشسته است. حضرت آهی سرد از دل بر کشیدند و ناله ای اندوهگین سر دادند و اندک زمانی کوتاه آرام گرفتند. در این حال سوید پسر نوفل که از سران خوارج بود از روی تمسخر به پا خواست و گفت: ای امیر مومنان! آیا تو در آن زمان که از آن یاد می کنی حاضر هستی؟ و آگاهی بدانچه که خبر می دهی؟! راوی می گوید: امام علیه السلام متوجه او گردید و بر قامتش نگاهی خشم آلوده افکند. سوید بن نوفل صیحه ای بلند به سبب بزرگی عذابی که بر او نازل شده بود زد و جابجا جان به جان آفرین تسلیم نمود. جسدش را از مسجد بیرون بردند در حالی که پاره پاره شده بود. حضرت پس آن گاه فرمود: آیا به مانند منی را استهزا می کنند؟ یا بر همچون منی اعتراض می نمایند؟ آیا سزاوار است که همچو منی سخن گوید به چیزی که نمی داند و ادعا کند چیزی را که برای او سزاوار نیست؟ به ذات خدا سوگند، باطل کنندگان حجت خدا به هلاکت خواهند رسید، که اگر بخواهم باقی نمی گذارم بر روی زمین کافری که خدا را انکار کند و نه منافقی که پیامبر را پذیرا نمی گردد و نه کاذبی که کمر به تکذیب وصی بسته است. از حزن و

اندوهی که مرا فراگرفته شکایت به درگاه خدا می برم و می دانم از جانب خدا آنچه را که نمی دانید. راوی می گوید: در این هنگام صعصعه بن صوحان و میثم و ابراهیم بن مالک اشتر و عمرو بن صالح به پا خواسته گفتند: ای امیر مومنان! برای ما آنچه که در آخر الزمان اتفاق می افتد را بیان کن، چرا که قلبهای ما را شاداب و زنده می گرداند و ایمانمان را از

[صفحه ۷۵]

جهت دوستی و کرامت دو چندان می نماید. - راوی گوید: - در این هنگام حضرت به پا خواسته و خطبه ای شیوا ایراد فرمودند که مردم را به بهشت و نعماتش تشویق و از دوزخ و آنچه در اوست بر حذر می داشت. حضرتش پس از آن فرمودند: ای مردم! من از برادرم پیامبر خدا شنیدم که می فرمود: در امت من یکصد خصلت باهم گرد می آیند که در میان امم دیگر بی سابقه است. - راوی گوید: - در این هنگام دانشمندان و فضلای قوم به پای خواسته و بر کف پاهای حضرتش بوسه زده گفتند: به پسر عمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو را سوگند می دهیم تا برای ما آنچه که در گذر زمان می گذرد به کلامی که دانا و نادانان آن را درک کند بیان نمایی. راوی گوید: پس آن گاه حضرت خدای را سپاس گفت و یادی از پیامبر خدا نمود و فرمود: من شما را خبر دهنده ام به آنچه که در بعد من می گذرد و به آنچه که در آخر الزمان به وقوع می

پیوند تا خروج صاحب الزمان، که به پا دارنده امر ما و از ذریه فرزندم حسین است. آنان گفتند: آن واقعه در چه هنگام است، ای امیر مومنان؟ حضرت فرمود: زمانی که مرگ در فقها شایع شود و امت محمد صلی الله علیه و آله نمازها را ضایع کنند، و پیروی از شهوات نمایند. امانتداری کم و خیانت فراوان گردد. زمانی که مسکرات بیاشامند و دشنام دادن به پدر و مادر شعارشان گردد. به سبب کینه و دشمنی با یک دیگر نمازی در مساجد به پای داشته نشود و از آن به عنوان مجلس خورد و خوراک استفاده شود. در انجام گناهان زیاده روی و در بجای آوردن کارهای خوب کم کاری صورت گیرد. آن زمان که برکت از سال و ماه و روز و هفته و ساعت برداشته شود.

[صفحه ۷۶]

هر سالی به مقدار یک ماه، و هر ماه به اندازه یک هفته، و هر هفته به مقدار یک روز، و هر روز به قدر یک ساعت گردد. آب و هوا در فصل باریدن باران، آب و هوای تابستان باشد و باران نبارد. پسر کینه پدر و مادر را در دل گیرد. برای اهل آن دوران چهره های پاکیزه و باطنهای بدسگالی (دهخدا=بدخواهی) باشد. هر که آنها را مشاهده کند در شگفت شود و هر که با ایشان معامله کند به او ستم روا دارند. چهره هایشان بسان آدمیان و دلهایشان دلهای شیاطین باشد. آنان از گیاه صبر تلختر و از مردار گندیده تر و از سگ نجس تر و از روباه حیله گر ترند. آز و طمعشان از اشعب (که در عرب ضرب المثل

طمع است) بیشتر است و از حیوان مبتلا- به بیماری گری چسبنده ترند. آنان را از منکری که انجام می دهند نتوان نهی نمود. چون با ایشان سخن بگویی تکذیبت کنند و اگر ایشان را امین دانستی به تو خیانت کنند. اگر از ایشان روی گردانیدی عیب تو را گویند و اگر تو را مالی باشد به تو رشک برند. اگر در بذل مال بخل کنی کینه ات را به دل گیرند و اگر ایشان پند دهی تو را دشنام دهند. دروغ را بسیار شنوند و مال حرام بسیار بخورند. ربا را حلال دانند و خوردن مسکرات، و سخنان شر و فتنه انگیز، و افسانه های دروغ و حرام، و شادمانی و نشاط و آوازه خوانی به غنا و ساز و نوازها جایز شمرند. فقیر در میان ایشان خوار و کوچک است و مومن ناتوان و پست. دانا در نزدشان بی قدر است و فاسق در نزدشان گرامی. ستمکار در نزدشان بزرگ شمرده شود و ناتوان در نزدشان ناچیز و صاحب قوت نزدشان مالک است. امر به معروف و نهی از منکر نکنند. ثروت در نزدشان دولت است و امانت را غنیمتی دانند که در تصرفش هیچ گونه ردع و منعی نیست. زکات مال خود

[صفحه ۷۷]

را دفع کردن نوعی ضرر دانند. مردان کورکورانه از زنان خود فرمان بردارند و در مقابل پدر و مادر سر به نافرمانی بردارند و در حقشان جفا روا دارند و همت خود را بر نابودی برادر خود گرد آورند. در آن زمان، نوای اهل فجور بلند شود. مردم فساد و غنا و زنا را دوست بدارند و به حرام و

ربا معامله کنند. علمایشان سرزنش گردند. در میان ایشان ریختن خون فراوان گردد و در قضاوتشان قبول رشوه کنند. در آن زمان، زن همسری از زنان برای خود انتخاب کند و خودش را برای همجنس خود بیاراید، آن چنان که عروس خود را برای شوهرش می آراید. دولت کودکان در هر جا آشکارا گردد. خواندن زنهای خواننده و رقاصه حلال شود و غناهای حرام و آشامیدن مسکرات و اکتفا کردن مردان به مردان و زنان به زنان روا باشد. زنان بر زینها سوار شوند و بر شوهر خود استیلا داشته و در هر امری سلطه خود را اعمال کند. مردم بر سه گونه حج بجای آورند: ثروتمندان برای گردش و استراحت، و میانه حالان برای تجارت، و فقرا برای گدایی. در آن دوران احکام الهی باطل و ناچیز و اسلام سبک شمرده شود و دولت شریران آشکارا گردد. ستمگری روا باشد و ستم پیشگی در تمام شهرها معمول گردد. در چنین زمانی تاجر در تجارت خود دروغ گوید و زرگر در زرگری خود و - بالاخره - هر صاحب صنعتی در صنعت خود. پس کسبها اندک گردد و راههای معیشت تنگ شود. در مذاهب و روشها اختلاف روی دهد و فساد رو به تزاید نهد و رشد و هدایت کم گردد. در چنین زمانی دلها سیاه شود و پادشاهان ستمکار بر آنان

[صفحه ۷۸]

حکومت کرده میانشان داوری نمایند. سخنانشان از گیاه صبر تلختر است و دلهاشان از مردار گندیده تر. چون چنین زمانی پیش آید دانشمندان و دانایان می میرند و دلها فاسد می شوند. گناهان رو به فزونی می نهد و قرآنها به کناری گذارده

می شود. مساجد تخریب، و آرزوها دور و دراز می شود و اعمال نیک تقلیل می یابد. حصارها و پایگاههایی برای جلوگیری از حوادث بزرگ در شهرها بنا کرده می شود. پس در چنین زمانی اگر کسی از آنان در شبانه روز نماز گذارد چیزی در نامه عملش ثبت نمی شود و نماز از او پذیرفته نخواهد شد، زیرا در آن حال که نماز می گذارد در این فکر است که چگونه در حق مردم ستم کند و چگونه با مسلمانان نیرنگ نماید. آنان ریاست را برای فخر فروشی و مباهات و وسعت دادن به دامنه ستمگریشان طلب می کنند. مساجدشان تنگ می گردد و کافر در حقشان حکم می کند. برخی بر برخی ستم روا می دارند و بعضی از آنها بعض دیگر را از سر کینه و دشمنی می کشند. آنان بر آشامیدن مسکرات فخر می کنند و در مساجد سازها و نوازها به صدا در می آورند و کسی نیست که آنان را از این عمل باز دارد. بزرگانشان زنا زادگان و مردمان پستند و سرپرست و سر کرده آنان نادانترینشان است. در آن زمان افرادی صاحب مال و منال هستند که مالک آن نیستند. آنان افراد پست و پلیدی هستند از فرزندان پست و پلید. روسا ریاست را به کسی تفویض کنند که در خور چنین مقامی نیست. بدعتها آشکار شود و فتنه ها سر بر آورد. سخنانی جز دشنام بر زبان جاری نگردد و کردارشان از سر توحش باشد و آنچه انجام دهنده بر آمده از خبث باطنشان. آنان در زمره ستمکارانی

[صفحه ۷۹]

هستند که در ستمگری از چیزی فرو گذار

نکنند. بزرگانشان بخیلان و گدایانند. فقهایشان آن گونه که بخواهند فتوا دهند و قضاتشان به چیزی که نمی دانند حکم کنند. جمع کثیری از آنان شهادت به دروغ دهند. هر کس مکنتی دارد نزدشان بلند مرتبه است و هر که را دانستند که فقیر و بیچاره است نزدشان خوار و پست باشد. فقیر و محتاج نزد ایشان مهجور است و کینه او را به دل دارند و دارا و ثروتمند مورد محبتشان. آن که شایسته است حلق و گلویش گرفته و راهها بر او بسته است. هر کس که سخن چین و دروغگو است قدر بیند. اما خداوند این دسته از مردم را سر افکنده ساخته چشم دلشان را کور می گرداند. خوراک آنان گوشتهای مرغان فربه و تیهو است و پوشاکشان خز یمانی و ابریشم. ربا و اموال شبه ناک را حلال می دانند و شهادت دادن را به یک دیگر قرض می دهند و کارهای خود را از سر ریا و خودنمایی انجام می دهند. عمرهاشان کوتاه شود و سخنی جز گفتار سخن چین نزد آنها اعتبار نداشته باشد. حلال را حرام می کنند. کارهاشان زشت و ناپسند است و دلهاشان ناهمگون نسبت به هم. باطل را در میان خود آموزش می دهند و درس می گیرند. از کارهای زشتی که می کنند بازداشته نمی شوند. نیکانشان از بدانشان در هراسند. در غیر ذکر خدای تعالی پشتیبان یک دیگرند. آنچه که در میانشان حرام شمرده شود وقعی ننهند. با یک دیگر نامهربان باشند و پشت به هم کنند. اگر شخص شایسته ای را ببینند در مقام رد و انکارش بر آیند و اگر

گناهکار یا سخن چین را بینند او را استقبال کنند. کسی که به آنها بدی کند او را تعظیم کنند. در آن زمان، فرزندان زنا فراوان گردد و پدران هر کار زشتی که

[صفحه ۸۰]

از فرزندان خود بینند خوشحال و مسرور گردند و آنها را از انجامش بر حذر ندارند. مرد از زن خود عمل زشت (یعنی زنا) را به رای العین بیند و او را نهی نکند. زنان از راه شرمگاه خود امر را معاش کنند و در جاده بی عفتی گام بردارند تا آنجا که اگر از درازا و پهنا با آنها هم آغوش شوند اهمیت ندهند. اگر درباره آنها سخن زشتی گفته شود ترتیب اثر ندهند. پس آنانند آن بی غیرتانی که خدا نه سخنی از آنها پذیرا می گردد، و نه کار دستی و نه عذر و پوزشی. خوراک چنین اشخاصی حرام و ازدواجشان ازدواج گناه است که کشتن آنان در شریعت اسلام امری روا و رسوا کردنشان در میان خاص و عام جایز شمرده شود و در روز رستاخیز در آتش دوزخ جاودانه خواهند شد. آنان آشکارا پدران و مادران خود را دشنام دهند و بزرگان خود را خوار شمرند. مردمان پست و بی اصل و فرومایه به سهولت نردبان ترقی را بالا روند و پریشان عقلی و دیوانگی فزونی یاد. در آن زمان برادری به نیت تقرب به خدای تعالی بسی اندک و پولهای حلال در نهایت ناچیزی باشد. مردم به بدترین حالت خود باز می گردند. در آن زمان دولتها بر محور شیاطین می چرخند و پیشه ایشان ظلم و ستم کردن به ناتوانان و گدایان است و یوزپلنگ

لباس شکاری که شکمش را دریده است به تن می کند. ثروتمند به آنچه که دارد بخل می ورزد و نادار آخرت خود را به دنیای خویش می فروشد. پس وای بر فقیر! و آنچه به او وارد می شود در آن زمان از زیان و ذلت و خواری در که اهل خود را ضعیف و بیچاره کند. زود باشد که فقرا در طلب آنچه که بر ایشان حلال نیست بر آیند که اگر

[صفحه ۸۱]

چنین شود زیانهایی بدایشان رو کند که توان مقابله با آن را ندارند. آگاه باشید که اول فتنه از هجری [از اهالی قصبه ای در بحرین] و رقطی [که شخصی است دارای مرض لک و پیسه] شروع می شود و در آخر به سفیانی و شامی منتهی می گردد. (آن گاه حضرت فرمود:) شما در هفت طبقه دسته بندی می شود: طبقه یکم کسانی که در فزونی تقوا و پرهیزکاری سر آمدند که تا سال هفتادم از هجرت زندگی می کنند (بنابر نسخه دیگر: کسانی که اهل سخت و دشوار زندگی کردن هستند که تا سال هفتادم از هجرت وجود دارند). طبقه دوم اهل بذل و بخشش و مهربانی هستند که تا سال دویست و سی ام هجری یافت شوند. طبقه سوم اهل پشت کردن به یک دیگر و بریدن از یک دیگر هستند که تا سال پانصد و پنجم هجری یافت شوند. طبقه چهارم اهل سگ صفتی و رشک بردن به یک دیگر هستند که تا سال هفتصد هجری دوام یابند. طبقه پنجم اهل باد به بینی افکندن و تکبر و بهتانند که تا سال هشتصد و بیست هجری دوام

یابند. طبقه ششم اهل خونریزی و غلق و اضطراب و سگ صفتی با دشمنان هستند که مردمان فاسق پیشه در این برهه ظهور و بروز پیدا می کنند و تا سال نهصد و چهل هجری یافت می شوند. طبقه هفتم مردمانی هستند مکر پیشه، نیرنگ باز، ستیزه جو، فاسق، پشت به یک دیگر کن که از دیگران می برند و کینه هم را به دل می گیرند. آنان اسباب بازیهای بزرگ را فراهم آورده و مرتکب شهوات گردند و به خراب نمودن شهرها و خانه وانهدام

[صفحه ۸۲]

ساختمانها و قصرها همت گمارند. در این طبقه لعنت شده ای از بیابانی بد یمن پدیدار می گردد و در همین طبقه است که پرده حیا و شرمگاه به کنار می رود و وضعیت بدین منوال است تا اینکه قائم ما مهدی - که درود خداوند بر او باد - ظاهر گردد. راوی گوید: در این هنگام بزرگان اهل کوفه و عرب به پا خواستند و گفتند: ای امیر مومنان! برای ما زمان وقوع این فتنه ها و امور بزرگی را که یاد فرمودی بیان فرما، که هر لحظه ممکن است قلبهای ما از شدت وحشت و اضطراب شکافته شود و روح از بدنمان مفارقت کند که اگر چنین شود بر جدایی ما از شما باید بسی تاسف خورد. امیدواریم که خداوند از ما بدی و مکروهی را متوجه شما ننماید. پس علی علیه السلام فرمود: قضا در آنچه که شما در طلب آن هستید جاری شده است که هر نفسی طعم مرگ را می چشد. راوی گوید: همه از کلام حضرت به گریه افتادند. آن گاه حضرت فرمودند:

آگاه باشید که فتنه ها بعد از آن امری به وقوع می پیوندد که خبر می دهم شما را از امر مکه و مدینه، از گرسنگی غبار آلوده و مرگ سرخ (یعنی خونریزی). ای وای بر اهل بیت پیغمبر و شریفهای شما! از گرانی و گرسنگی و احتیاج و ترس که به آنها رخ نمایاند تا جایی که در بدترین حالی بسر برند. آگاه باشید که از مساجد شما در آن زمان هیچ صدایی به گوش نرسد و هیچ دعایی در آن مستجاب نگردد. پس هیچ خیری در زندگی بعد از آن نیست. در آن زمان پادشاهان کفار زمامدار امور شوند و بر شما

[صفحه ۸۳]

حکومت رانند و هر که نافرمانی آنها را کند او را بکشند و هر که فرمان برد دوستش بدارند. آگاه باشید نخستین کسانی که زمام امر شما را در دست می گیرد و والی بر شما می گردد بنی امیه اند. پس مالک می شوند بعد از ایشان پادشاهان بنی عباس. چه بسیار که در میان ایشان به قتل رسیده و غارت زده شوند. ای وای بر کوفه شما! این شهر و آنچه که بر آن وارد شود از سفیانی، در آن زمان که او از ناحیه هجر [که یکی از شهرهای بحرین است] بیابد. [۲] سفیانی از آن ناحیه با اسبهای قوی می تازد که بر آن اسبها مردانی همچون شیران دلاور و کرکسهای شکاری سوار هستند و سر کرده آنها شخصی است که اول نامش با حرف شین آغاز می شود. زمانی که بیرون آید جوانی که اشتر است [یعنی پلک چشم او برگشته است یا آن که لقب

او اشتر است و یا آن که چهره او اسمر (=گندم گون) است] و من دانای به نام او هستم. او بزرگان بصره را کشته و زنها را به اسارت می برد. من می بینم که چند جنگ در آنجا واقع می شود. و در غیر این سرزمین نبردهایی در میان تلها و پشته ها به وقوع پیوندد. پس شخصی گندم گون در آنجا کشته شود. در آن سرزمین بت مورد پرستش قرار می گیرد. سیر این شخص از آنجا آغاز می گردد و بر نمی گردد مگر با زنهایی که اسیر کرده است. در آن هنگام صداها به فریاد بلند شود و ناگهان

[صفحه ۸۴]

برخی بر دیگران یورش برند. ای وای بر کوفه شما! از فرود آمدنش به خانه هایتان. او حریم شما را مالک می شود و فرزندانتان را سر می برد و حرمت زنانتان را مورد هتک قرار می دهد. عمرش دراز و شرش بسیار است. مردانی که او در استخدام دارد جملگی از شیر دلانند. در آنجا نبرد بزرگی را تدارک می بیند. آگاه باشید که در آن نبرد فتنه هایی است که در آن منافقان و از حق برگشتگان ستمگر ستم پیشه و آنان که در دین خدا و شهرهایش فسق و فجور پیشه ساخته اند و به باطل لباس بندگان خداوند را بر تن می کنند به هلاکت افتند. گویا می بینم آنها را که می کشند گروهی را که از صداهای آنها مردم در هراس و از شرارت و بدیشان ترسانند. پس چه بسیار کشته شده های نیرومندی که هیبت آنها نگرنده را فراگیرد. پس به تحقیق بلای بزرگی

به منصه ظهور می نشیند که آخر را به اول ملحق می سازد. آگاه باشید به درستی که سفیانی سه مرتبه داخل بصره می شود و اشخاص با عزت و نامدار را ذلیل و خوار می گرداند و زنان را به اسارت می برد. ای وای بر شهری که در گذشته از شهرهای قوم لوط بوده است که بعدها - به امر خداوند - واژگون گردید [۳] و آنچه بر آن وارد شود از شمشیر آخته و کشته به خاک افتاده و زنهای هتک حرمت شده. پس آن گاه به جانب بغداد که اهالی ستمکاری دارد روانه می شود. اما به خواست خدا روابط او و اهالی بغداد تیره می شود و

[صفحه ۸۵]

همین امر سبب می گردد که در میان ساکنان شدت و سختی رواج پیدا کند و طغیان و سرکشی رو به تزاید نهد. با وارد شدن سفیانی در نبرد با بغدادیان سلطان شهر مغلوب گردد. ای وای بر دیلم! که کوهستانی است از مازندران و گیلان در قسمت شمالی قزوین و اهل شاوان [که از توابع مرو خراسان باشد یا اهل قائم شهر مازندران] و مردمانی عجم که چیزی درک نکنند. آنها را سفید روی و سیاه دل و روشن کننده آتش جنگ می بینی که دلهایشان سخت و ضمایرشان سیاه است. ای وای! وای وای! بر آن شهری که داخل در آن شوند. وای بر آن زمینی که در آن سکنا گزینند. خبری از آنها دیده نشود و شرشان غالب باشد و قلیل همتشان بسی فزونتر از بزرگانشان باشد. گروههایی را تشکیل دهند و زد و خورد در میانشان به وفور به

وقوع پیونـدد. اکراد ساکن کوهسـتان به یاری آنها برخیزنـد و از سایر شـهرها افرادی به گروهشان بپیوندند. کردهای همدان یا کردهـای عراق و قبیله هـای همـدان و حمزه و عـدوان [که از قبایـل عربنـد] به آنان ملحق شونـد تا اینکه سـرزمین عجم (یعنی ایران) از جانب خراسان به زیر سیطره آنان در آید. آن گاه از طریق سمرقند تا نزدیکی قزوین و کاشان را به زیر سلطه خود در آورند. پس در آنجا سادات از اهل بیت پیغمبرتان را می کشـند و پس از آن به سـرزمین شـیراز فرود می آیند. ای وای بر اهل کوهسـتانها و آنچه بر آنهـا وارد شـود از عربهـا. ای وای بر اهـل هرمز و قلهـات و آنچه که به آن وارد شود از آفتهـای طرطری مذهبها [که خوارج باشند]. ای وای بر اهل عمان و آنچه که به آنها وارد شود از ذلت و

[صفحه ۸۶]

خواری. از جانب اعراب چنـد وقعه در آنجا رخ دهد که قطع اسباب از آنان گردد. پس در آنجا مردان کشـته شوند و زنان به اسـارت رونـد. وای بر اهل اوال [که جزیره ای است از جزایر بحرین که دریا بر آن محیط است] و اهل صابون [که دهی اسـت نزدیک مصـر] از شخص کافر ملعونی که سر می برد مردان را و زنده می گذارد زنانشان را. من سیزده واقعه ای را که در آنجا به وقوع می پیوندد را به خوبی می شـناسم. نخستین واقعه در میان دو قلعه اتفاق می افتد. واقعه دوم در صلیب [که کوهی است در نزدیکی کاظمه که در بین بحرین و بصره واقع است و مسافت آن

تا بصره دو منزل است]. سوم در جنینه [که محلی است نزدیک وادی القری و تبوک]. سوم در ثوبا [که محلی است نزدیک نینوا و آن کوهی است که قوم یونس بر آن توبه کردند و عذاب از آنها برداشته شد و آن در حدود موصل واقع است]. چهارم در عرار [که موضعی است از دیار باهله نزدیک یمامه]. پنجم در اکوار. ششم در اوکر خارقان. هفتم در کلیا. هشتم در مثار [که از حصارهای یمن و نام یکی از مکانهای تهامه است]. نهم بین دو کوه. دهم نزدیک چاه حنین [که در سه منزلی مکه واقع است]. یازدهم در کثیب [که نام محلی است که تل ریگ در آنجا است]. دوازدهم در بالای کوه. سیزدهم در پای درختان سدر. آگاه باشید، ای وای بر کنیس و زکیه [که قریه ای است میان بصره و واسط] و آنچه به آن وارد شود از ذلت و خواری، و از گرسنگی و گرانی. وای بر اهل خراسان و آنچه به آن وارد شود از ذلتی که تاب تحمل آن نباشد.

[صفحه ۸۷]

وای بر ری و آنچه بر آن وارد شود از کشتن بزرگان و اسیر شدن زنها و سر بریدن بچه ها و نابود شدن مردان. ای وای بر شهرهای دیار فرنگ و آنچه به آنها وارد شود از کشتن و سر بریدن و خراب شدن. ای وای بر جزیره قیس [که جزیره کوچکی است در خلیج فارس] از مرد ترسناکی که با همراهانش در آنجا فرود می آید و تمامی ساکنان آن جزیره را قتل عام می کند. من پنج واقعه بزرگی را که در آنجا به

وقوع می پیوندد می شناسم. واقعه اول کنار ساحل دریای آن است در نزدیکی بیابانی. واقعه دوم در مقابل کوشا. واقعه سوم در جانب غربی همان جزیره. واقعه چهارم در میان زولتین. واقعه پنجم در مقابل بیابان آن مکان. ای وای بر اهل بحرین از جنگهای پی در پی که در آن واقع شود. پس او جان بزرگان آن دیار را گرفته و کهترانشان را به اسارت می برد. هفت جنگ در آنجا واقع شود: جنگ اول در جزیره ای است که از طرف شمال از بحرین جدا می گردد و آن را سماهیج گویند. جنگ دوم در قاطع واقع شود در میان نهر آبی که در قسمت شمال غربیش قرار دارد. جنگ سوم در حد فاصل ابله و مسجد واقع گردد. جنگ چهارم در حد فاصل بین کوهی بلند و میان دو تل معروف به کوه حنوه در می گیرد. آن گاه او به جانب کرخ میسان که شهری است میان تل و جاده در میانه درختان سدر که آن را سدایرات [یابدیرات] گویند که در نزدیکی رودخانه ماجی است، روان می شود. پس از آن در دو وادی از وادیهای قبیله در همان قبیله که آن را حورتین گویند وارد می شود و این هفتمین بلای بزرگ است. علامت این بلیه آن است که در آنجا مردی از

[صفحه ۸۸]

بزرگان عرب در خانه خودش که در نزدیکی ساحل دریا است کشته می شود. آنگاه سر این شخص به فرمان حاکم آن دیار از تن جدا می گردد که این واقعه سبب شورش اعراب ساکن آن مکان می گردد. در نتیجه این شورش مردان انبوهی

به قتل می رسند و اموال فراوانی به یغما می رود. پس از آن عجم بر عرب می شورد و آنها را تا سرزمینهای خط تعقیب می کند. ای وای بر اهل خط از وقایع مختلفی که از پی یکدیگر در آن واقع می شود. نخستین واقعه در بطحا است. دومین واقعه در دبیره [که آن قریه ای است در بحرین از بنی عامر بن حارث بن عبد قیس] است. سومین واقعه در صفصف [که زمین نرمی است از شهر افکان] است. چهارمین واقعه بر ساحل دریا است. پنجمین واقعه در بازار شترکشها است. ششمین واقعه در کوچه ها و خیابانها است. هفتمین واقعه در میان جمعیت است. هشتمین واقعه در جراره است. نهمین واقعه در تاروت است. ای وای بر اهل هجر و آنچه بر آن وارد آید در جنب دیوار آن در ناحیه کرخ. واقعه بزرگی در قطر [که در میان عمان و عقیر است] به وقوع پیوندد که به بحرین نزدیک است و در زیر تل کوچکی معروف به تلیل حسینی می باشد. پس از آن، واقعه ای در فرج واقع شود [که آن شهری است از اعمال فارس] و واقعه ای در اراک و قزوین واقع شود و واقعه ای در ام خنور [که مراد بصره یا مصر باشد] واقع گردد. ای وای بر نجد و آنچه که در آن واقع شود از قحطی و گرانی. من هر آینه می شناسم اتفاقات بزرگی را که در میان مسلمانان رخ می دهد.

[صفحه ۸۹]

ای وای بر بصره و آنچه که بر آن وارد شود از طاعون و فتنه های پی در پی. من

وقایع بزرگی را که در واسط واقع شود می شناسم و بر اتفاقات مختلفی که میان رود فرات و مجنیبه [که در میان سواد عراق و زمین یمن واقع است] آگاهم و اتفاقاتی را که در میان عوینـد [که قریه ای است در یمامه از بنی خدیج] واقع شود با خبرم. آگاه باشید، ای وای بر بغداد از ری از مردان و کشتار و ترسی که اهل عراق را فراگیرد زمانی که در میان ایشان شمشیر حکم کند. پس کشته شود آنچه را که خدا می خواهد. علامت آن واقعه آن است که پادشاه روم ضعیف می شود و عرب بر سرزمینهای آنها چیره می گردد و مردم برای ایجاد فتنه هایی بزرگ خود را بسان مورچگان مهیا می کنند. و در چنین زمانی است که عجم بر عرب یورش می برد. ای وای بر فلسطین و آنچه بر آن وارد شود از فتنه هایی که طاقت تحمل آن نباشد. ای وای بر اهل جهان و آنچه بر آنها وارد شود از فتنه ها که در هر زمان و در تمامی شهرها، از شرق و غرب و جنوب و شمال گسترده است. آگاه باشید که برخی از مردم بر برخی دیگر سوار شوند و نبردهایی طولانی را دامن زنند که منشا تمامی آنها کرده خود آنها است که پروردگارت بر بندگان ستمکار نیست. پس آن بزرگوار فرمود: بر خلع فردی از فرزندان عباس مسرور نشوید، چرا که او نخستین نشانه تغییر در امور است. اگاه باشید که من می شناسم پادشاهانشان را از این زمان تا آن زمان. راوی گوید: مردی که او را قعقاع

می گفتند با گروهی از بزرگان

[صفحه ۹۰]

عرب به پا خواسته حضرت را مخاطب ساخته گفتند: ای امیر مومنان! برای ما اوصاف ایشان را بیان فرما. پس آن حضرت علیه السلام فرمود: نخستینشان مردی است متکبر [یا بلند بالا] و سالخورده [یا صاحب رای و دانشمند، و یا مالدار، و یا سر کرده قوم و قبیله، و یاد دارای اولاد فراوان]، تیز خاطر چالاک و توانا و سرکش و در گذرنده، اشاره کننده و نودیده و فرومایه [و یا فریاد کننده]، بسیار لعن کننده و سخن چین و کافر، زناکار و گناه آلوده [یا به خود نازنده]. مردی که در میان حرم سرایان خود به قتل می رسد، و لشکری بزرگ را راهبری می کند، و در بیم دادن و عذاب کردن آزموده و در سختی مقاوم و در نیرو و قوت ضرب المثل و در میدان نبرد بس دلیر است. او مردی است که از شکم درندگان محشور شود (یعنی درندگان او را طعمه خود کنند). او مردی است که با اهل حرم خود به قتل رسد. او مردی است که به شهرهای روم متواری گردد. او مردی است که آتش فتنه ای تیره و تار شعله ور می سازد. او مردی است که در بازار از سر به رو در می افتد. او مردی است که دیگری را مورد اعتماد قرار داده در کارها بدو تکیه می کند. او مردی سال خورده که با دست و بازو بسته به سمت نینوا فرار می کند و چون باز می گردد مردی از بنی عباس را می کشد و سرزمین مصر را به تصرف خود در

می آورد. او مردی است که محو کننده نام باشد. او مردی است که بسیار درنده خو و فتنه گر باشد. او مردی است که در کار استوار است. و سرانجام او مردی است که در چهره اش سیاهی و سفیدی و کبودی به هم آمیخته است. اما دومین آنها مردی است سالخورده که در جلوی سر مویی ندارد و بس مضطرب و ناآرام است. بسی درنده خو، زبان آور، در

[صفحه ۹۱]

سخن گفتن بسی فصیح، ناکس، فرومایه و بی اصل و نسب است. مردی دروغگو، شایعه پراکن است که به سبب دروغ بستن بر خدا و کفر و شرک خارج از دین است. مردی عیاش، خوشگذران، علاقمند به خوانندگی و بت پرس است. او به بیماری برص مبتلا است و دائم به فکر بنا کردن قصور می باشد. او کارهایی را که دارد به خوبی مهار می کند و دائم به فکر آشوبگری و فتنه انگیزی است مردی است که دائم مقر حکومت خود را از شهری به شهر دیگر منتقل می کند. او کافری است که بر مسلمانان حکم می راند. او مردی است که دید چشمش ضعیف است و عمری کوتاه دارد. آگاه باشید که بعد از این وقایع مصیبتهایی جدید متوجه شما می گردد. می بینم که فتنه هایی بسان پاره های شب تار از هر سو بر شما روی می آورند. پس آنگاه حضرت علیه السلام فرمود: ای مردم! در گفتار من شک و تردید مکنید، زیرا که من ادعایی نکرده ام و سخنی به دروغ نگفته ام. خبر نمی دهم شما را مگر به آنچه که رسول خدا صلی الله

علیه و آله مرا آموخته است، چرا که حضرتش به من هزار مساله که بر هر مساله هزار باب علم متفرع است و از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می شود، آموخت. من این سخنان و اسرار را برای شما باز گفتم که چون در گرداب بلاـ گرفتار آمدید زمان وقوع فتنه ها را تشخیص دهید، چرا که صبر و تحمل شما اندک است. - ای مردم! - چه شگفت آور است فتنه هایی که شما در آن گرفتار می آیید و پلیدی زمانتان و خیانت کردن سردمدارانتان و ستم کردن قضاتتان و سگ صفتی بازرگانانتان و بخل و حرص پادشاهانتان و آشکار شدن اسرارتان و نزاری اجسامتان و دور و دراز شدن

[صفحه ۹۲]

آرزوهایتان و فزون شدن شکوائیه هایتان. در شگفتم از کمی شناختنان و خواری فقرایتان و تکبر و فخر فروشی ثروتمندانتان و قلب وفایتان. انا لله و انا الیه راجعون از اهل آن زمان که بر آنان مصایب و اندوههای بزرگی وارد شود که بزرگیش را درک نکنند. شیطان با جسمشان آمیخته گردد و در روحشان لانه کند و با خونشان عجین گردد. آنان را برای دروغ گفتن وسوسه کند تا اینکه فتنه ها بر شهرها مستولی گردد، آن گونه که مومن بینوای دوست دارنده ما به جان آمده بگوید که: من از ناتوانان هستم. بهترین مردم در آن زمان کسی است که ملازم نفس خود باشد و در سرای خود پنهان شود و از آمیزش با مردم اجتناب کند. آن کسی که به نزدیکی بیت المقدس سکنا گزیند خواستار آثار پیغامبران باشد. ای مردم! ستمکار با ستمدیده برابر نیست. نادان و

دانا در یک کفه ترازو نمی گنجد. حق و باطل هم وزن نباشد. عادل و جائر همسان نباشند. آگاه باشید که برای خدا راهها و شریعت هایی است شناخته شده. پیامبری از جانب او نیامده مگر اینکه آنان را مخالفینی بوده که سعی در خاموش کردن نورشان می نمودند. - ای مردم! - ما اهل بیت پیغمبر شما هستیم. آگاه باشید که اگر شما را فراخوانده که ما را دشنام دهید، پس دشنام بدهید. و اگر خواندند شما را که به ما ناسزا گویید، پس ناسزا گویید. و اگر خواندند شما را که ما را لعنت کنید، پس بر ما لعن و نفرین فرستید. و اگر خواندند شما را به بیزاری از ما، پس از ما بیزاری نجویید. گردنهای خود را برای شمشیر بکشید (یعنی کشته شوید)، اما از ما بیزاری نجویید. یقین خود را همچنان نگاه

[صفحه ۹۳]

دارید، زیرا هر که قلبا از ما بیزار شود خدا و پیغمبر از او بیزاری جویند. آگاه باشید که دشنام و ناسزا و لعن به ما نمی رسد. پس آنگاه فرمود: ای وای بر بینوایان این امت که شیعیان و پیروان و دوستان مایند. ایشان در نزد مردم در زمره کاران و در نزد خدا از نیکانند. آنان در نزد مردم از دروغگویانند و در نزد خدا از راستگویان. آنان در نزد مردم در جرگه ستمکارانند و در نزد خدا از ستمدیدگان. آنان در نزد مردم در گروه جور کنندگانند و در نزد خدا از عدل و داد پیشگان. آنان در نزد مردم از زیانکارانند و در نزد خدا از سود برندگان. به خدا سوگند، آنان رستگارانند و

منافقان در زمره زیانکاران. ای مردم! جز این نیست که سزاوار تر به تصرف در کارهای شما خدا و رسول او و کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آورده اند. آنها کسانی هستند که نماز را به پا می دارند زکات مال خود را در حال رکوع می پردازند. ای مردم! گویا می بینم طایفه ای از ایشان را که می گویند: علی بن ابی طالب غیب می داند و اوست ان پروردگاری که مردگان را زنده می کند و زندگان را می میراند. و اوست توانا بر انجام هر کاری. قسم به پروردگار کعبه، آنان دروغ می گویند. ای مردم! در شان ما هر چه می خواهید بگویید (یعنی از فضایل و مناقب و کمالات)، اما ما را آفریدگان و بندگان خدا بدانید. آگاه باشید که به زودی شما با یکدیگر اختلاف پیدا می کنید و از یکدیگر جدا می شوید. آگاه باشید که نخستین زمان فتنه که باید در انتظارش باشید

[صفحه ۹۴]

سال صد و شصت و سوم از هجرت است. آنگاه در ادامه این سال فتنه ها یکی پس از دیگری بر شما یورش می آورند. – سالهای بعدی عبارتند از: – سالی که افراد با اهل خود بجنگند، و سالی که مادران جنین خود را سقط کنند، و سالی که مردم از قحطی و محنت رندیده و ربوده و درمانده شوند، و سال فتنه خیزی که اهل زمین را به آشوبگری اندازد، و سالی که افراد اهل خود را از سر ستمگری دور و آواره کنند، و سالی که فرد اهل و خود را بی باکانه بفریبد، و سالی

که نیست و نـابود کننـده ای ایمـان را از قلـوب اهلش بـبرد، و سـالی که از هر سـو بر اهـل زمین یورش برده شود، و سـالی که بیماری برص به ارمغان آورده و در آن شخص ابرصی از جانب خراسان خروج کند، و سالی که در آن انواع سلاحهای جنگی بکـار برده شود، و سـالی که در آن پادشاه کوهسـتان بر پادشاه جزایر دریا خروج کنـد و بر آنان استیلا یابـد، اما خـدا اهل آن جزایر را تایید کند و آنان را بر سـپاهان پادشاه کوهسـتان فایق آورد. در آن زمان اعراب خروج کنند و صاحب پرچم سـیاه در بصـره قیام کنـد، اما جوانانی سـر به نافرمانی و شورش بردارنـد و او را تا شام تعقیب کننـد و سـرانجام او را به قتلش رسانند. و سـالی که سوارانی عنـان گسـیخته بر شـهر بصـره بتازنـد، و سال نرم کننـده ای که نرم کنـد روزیهای اهل خود را (یعنی در اثر نبودن خوار و بار به سـختی افتند و نرم و کوبیده شوند)، و سالی فتنه خیز که ایجاد فتنه و بلوا در میان اهل عراق کند، و سال به احتیاج و آزمنـدی اندازنـده ای که اهل آن از فرط احتیاط و آزمنـدی به جانب یمن رونـد، و سال ساکت و آرامی که در شام فتنه ها ساکت و آرام شود، و سال سرازیر شونده که فتنه ها در آن جانب جزیره ای که معروف به اوال - از جزایر

[صفحه ۹۵]

بحرین - است سـرازیر گردد، و سال سـخت شونده ای که فتنه ها در سـرزمین حراسان شدت یابد، و سال ستمگری که جور و ستم سرزمین فارس

را فراگیرد، و سال وزیدن تند باد که باد شدید خانه های سرزمین خط [مراد خط عمان یا خط قطیف و عقیر و قطر که نزدیک بحرین است می باشد] را ویران کند، و سال نبرد دنباله دار که در شام جنگ و نبرد ادامه یابد، و سال فرو فرستنده ای که فرود آید فتنه ها در سرزمین عراق، و سال اتصال یابنده که فتنه ها در سرزمین روم به یکدیگر گره بخورد [بنابر نسخه ای سال پرواز کننده که فتنه ها در سرزمین روم به پرواز در آیند]، و سال به هیجان آورنده ای که کردها را از شهر زور [که جلگه ای است و کوهستانی در میان اربل و همدان] به هیجان آورد، و سال بیوه کننده زنها که در عراق زنها بیوه شوند، و سال شکننده ای که لشکریان اهل جزیره را در هم شکسته و خورد کنند، و سال نحر کننده ای که مردم در شام - بسان شتر - نحر شوند، و سال سخت شونده ای که فتنه در بصره شدت یابد، و سال کشنده ای که مردم بالای حبر در راس العین - که شهری است بزرگ از شهرهای جزیره، در پانزده فرسخی نصیبین و پانزده فرسخی حران و ده فرسخی دنیسر [که هر سه از شهرهای جزیره اند] کشته شوند. حضرت کلام خود را اینگونه ادامه دادند که: و سال رو آورنده ای که فتنه به سرزمین یمن و حجاز رو آورد، و سال فریاد کننده ای که اهل عراق فریاد کنند و ایمنی از آنان سلب گردد، و سال شنواننده ای که اهل ایمان را در حالی

که خواب باشند صدایی بشنوند، و سال شناوری که کشتیهای جنگی برای از بین

[صفحه ۹۶]

بردن مردان جزیره در دریا غوطه ور شونـد. کردها در آن سال مردی از بنی عباس را در خوابگاهش به قتل می رسانند، و سال اندوه آوری که مومنان از سر اندوه جان دهند، و سال فروگیرنده ای که قحطی مردم را فرو گیرد، و سال جاری و روان شونده ای که نفاق در دلهایشان جاری و روان شود، و سال غرق شـدن که در آن سال اهل خط غرق شوند، و سال رباینده که مالهای مردم در اثر قحطی ربوده شود در سـرزمین خط و هجر و هر ناحیه ای که سائلی دور بگردد واحدی چیزی به او ندهد و کسـی او را رحم نکند، و سال غلو کننده ای جمعی از شـیعیان من غلو کنند و مرا به پروردگاری بگیرند. همانا من بیزارم از آنچه می گویند، و سالی درنگ کننده که مردم درنگ کنند و دو منادی دو ندا کنند. یکی که جبریل باشد و ندا کند که: آگاه باشـید، ملک در آل علی بن ابی طالب است. و دیگری شیطان است - خدا او را لعنت کند - که فریاد آورد: آگاه باشید، ملک در آل ابی سفیان است. در آن هنگام سفیانی خروج کند و یکصد هزار مرد او را همراهی کنند. او در سرزمین عراق فرود آید و میان جلولاـ[که دهی است در شـش فرسـخی بغـداد] و خـانقین را سـد کرده و مرد سـخن آرایی را که به سـخن خـود بسـی فخر و مباهات می کند به قتل رسانده و بسان قوچی سر از

بدنش جدا می کند. پس از آن شعیب بن صالح از میانه خانه های نیین و نیزارها بیرون آید. او پیرمردی است یک چشم و سیه چرده. شگفت آور است آنچه که بین دو ماه جمادی و رجب اتفاق می افتد از آنچه که در جزایر ظاهر می گردد. در آن حال گمشده ای از میان تل که پیروزی و غلبه از اوست ظاهر می گردد. آن گاه با او مرد یک چشمی به نبرد برخیزد. سپس در راس العین [که شهری

[صفحه ۹۷]

است از شهرهای جزیره، میانه حران و نصیبین] مردی زرد رنگ بر سر پلی ظاهر می گردد. او هفتاد هزار نفر شمشیردار را به قتل می رساند. آن گاه فتنه به عراق بازگشت می کند و در شهر زور پدیدار می گردد. آن فتنه بلایی بزرگ و تار است و بلیه ای است سخت و چسبنده که آنها را دمی رها نکند. راوی گوید: پس گروهی به پا خواسته گفتند: ای امیر مومنان! برای ما بیان کن که از کجا این زرد پوست خروج می کند؟ و آن گاه اوصافش را برای ما بازگو. آن حضرت علیه السلام در پاسخ آنان فرمود که: هم اکنون او را برای شما توصیف می کنم: پشتی پهن دارد. دو ساق پاهایش کوتاه است. زود به خشم می آید. دوازده (یا بیست و دو) جنگ می کند. پیرمردی است کرد صفت، خوب صورت، دراز عمر که پادشاه روم به آئین او در آید و زنهای خود را در اختیار او قرار دهد. مردیست که در ایمان به آنچه که دارد مستقیم و یقینش نیکو است. نشانه خروج

او تجدید بنای شهر روم است بر سه قلعه (یا سه سر حد یا سه پایگاه). پس آن وادی را شیخ صاحب سراق خراب کند و او کسی است که بر قلعه ها (یا سر حدات یا پایگاهها) غالب آید. پس مالك رقاب مسلمانان شود (یعنی بر گردن مسلمانان سوار شود) و مردانی از اهل بغداد بر لشکر او افزوده گردند و نبردی در بابل - که نزدیک حله است - درگیرد که در آن خلق بسیاری کشته شوند و بسیاری به زمین فرو روند. و فتنه ای در بغداد واقع شود و کسی فریاد بر آورد که: به برادرهای خود در کنار فرات ملحق شوید. پس اهل بغداد مانند مورچگان از خانه های خود بیرون ریزند و در این بین پنجاه هزار نفر کشته شود و یا به جانب کوهها بگریزند و باقی مانده آنها به بغداد روند. آن گاه شخصی دیگر صدای

[صفحه ۹۸]

خود را به فریادی دیگر بلند کند. با فریاد او مردم بسان مورچگان از خانه های خود بیرون آیند. از ایشان هم بسیاری کشته شوند. خبر به سرزمین جزایر رسد. اهل جزایر گویند: به برادرهای خود بپیوندید. از میان ایشان مردی زرد رنگ برخیزد و با گروهی چند به طرف سرزمین خط روانه گردد. اهل هجر و اهل نجد نیز به آنها ملحق شوند. پس داخل بصره شوند و مردم بصره به آنها بپیوندند و از شهری به شهری دیگر وارد شوند، تا اینکه داخل در شهر حلب شوند. در آنجا نبرد شدیدی واقع شود. آنان به مدت یکصد روز در آنجا اتراق کنند. آن گاه مرد زرد رنگ داخل جزیره

شود و در طلب تسخیر شام بر آید. جنگ بزرگی در آنجا بر پا کند که بیست و پنج روز طول کشد و نفوس بسیاری از طرفین درگیر کشته شوند. لشکر عراق به سمت بلاد جبل - که محل سکونت کردها است - پیشروی کنند و مرد زرد رنگ با لشکریانش به شهر کوفه سرازیر شود. او در آنجا آن قدر توقف کند تا اینکه خبر از شام برسد که راه را بر حاجیان بریده اند. در این هنگام حاجیان از رفتن به جانب مکه منع کرده شوند. پس احدی از طرف شام و عراق به مکه نرود و فقط از راه مصر به حج روند. پس از آن راه رفتن به حج به کلی مسدود گردد. کسی از سمت روم فریاد کند که: آن مرد زرد رنگ کشته شد. او با هزار نفر که هر یک سر کرده یکصد هزار جنگجو است به جانب لشکری که در روم هستند بیرون آید. جملگی با سلاحهای آراسته و پیراسته در سرزمین ارجون [که نام شهری است از اطراف جیان، نزدیک ام السوداء و مدینه السوداء همان دمشق است] فرود آیند. و آن شهری است که سام بن نوح در آن فرود آمد. پس درگیری بر دروازه شهر رخ دهد. لشکر روم از آنجا کوچ نکند تا اینکه مردی بر

[صفحه ۹۹]

زیان ایشان خروج کند. از جایی که نمی دانند که لشکری با او همراه است گروه زیادی از رومیان به دست او و سپاهیانش کشته شوند. پس آن گاه فتنه به بغداد بازگردد. بعضی از ایشان را گروهی به قتل رسانند. سرانجام فتنه به آخر رسد و

باقی نمی ماند مگر دو خلیفه که هر دو در یک روز کشته شوند. یکی از آنها در طرف غربی بغداد و دیگری در جانب شرقی. این خبر را اهل طبقه هفتم می شنوند. پس در آن هنگام خسوف گسترده ای رخ دهد و آفتاب به وضوح روشن می گردد و می بینند این آیات را و دست از معاصی و گناهانی که می کنند بر نمی دارند و اگر نهیشان کنند از کردار زشت خود دست بر ندارند. در اینجا ابن یقطین و گروهی از موجهین اصحاب حضرتش به پا خواسته گفتند: ای امیر مومنان! شما برای ما خصوصیات سفیانی شامی را باز گفتی، حال می خواهیم که بیان کنی برای ما امر او را. حضرتش فرمود: خروج او در آخرین سالی است که قائم ما قیام کند. آنان گفتند: آن را برای ما تشریح کن، زیرا که دلهای ما ترسان است. باشد که از بیان شما بصیرتی برای ما حاصل گردد. حضرت فرمودند: نشانه خروج او اختلاف سه پرچم است: یکی پرچم عرب است که بلند شود. پس وای بر مصر و آنچه که وارد شود بر آن از ایشان، و پرچمی از بحرین از جزیره اوال بلند شود از سرزمین فارس، و پرچمی از شام بلند شود. آن گاه فتنه تا یک سال در میان ایشان ادامه یابد. آن گاه مردی از اولاد عباس خروج کند. اهل عراق گویند که: به نزد شما گروهی پای برهنه و بوالهوس روان گردید. اهل شام و فلسطین از خبر آمدن آنها مضطرب شوند و به روسای

[صفحه ۱۰۰]

شام و مصر رجوع کرده بگویند که شاهزاده را

بطلبند. آن گاه در جستجوی او بر آمده او را در غوطه دمشق بیابند، در مکانی که حرشتا [و آن موضعی است در راه حمص که تا دمشق بیش از یک فرسخ فاصله دارد] نامند. او چون به نزد آنان آید با آنها خلوت کند، اما از آن مجلس دائیهای خود را که از قبیله بنی کلاب و بنی دهانه هستند بیرون می کند. از برای او در وادی یابس عده معدودی است. واردین او را می گویند: ای آن شخصی که سزاوار و شایستگی این کار را داری! روا نیست بر تو که اسلام را ضایع کنی (یعنی ساکت بنشینی و قیام نکنی تا اسلام از بین رود). آیا نمی بینی که چه اهوال و فتنه هایی در مردم ظاهر شده است؟ پس از خدا بپرهیز و برای یاری کردن دینت خروج کن. او می گوید: من رفیق و صاحب اختیار شما نیستم. به او گویند: آیا از قریش نیستی و از اهل بیت پادشاه قیام کننده نمی باشی؟ آیا غیرت و تعصب در مورد اهل بیت پیغمبرت به خرج نمی دهی؟ تو می بینی آنچه را از ذلت و خواری که در این مدت دراز به آنان وارد شده است، زیرا که هر گاه قیام کنی برای رغبت در جمع آوری مال و خوشگذرانی نیست، بلکه در این حال حامی دین خود می باشی. پس پیوسته یکی بعد از دیگری در نزد او رفت و آمد می کنند و او در آن هنگام در پاسخ ایشان می گوید: بروید نزد آن خلفایی که در این مدت با ایشان بودید. پس از آن ایشان

را اجابت می کند و در روز جمعه ای به اتفاق آنان بیرون آید. آن گاه برفراز منبری در دمشق قرار گیرد و این نخستین باری است که بر منبر می رود. او در آن روز دو خطبه می خواند و آنها را به جهاد ترغیب می کند و از ایشان بر عدم سرپیچی از دستوراتش - خواه بدان خشنود باشند و خواه از آن

[صفحه ۱۰۱]

روی گردان - بیعت می گیرد. سپس شهر را به جانب غوطه ترک کند. در خارج غوطه توقف کند تا اینکه مردانی ملعون و سخن چین و کافر بالغ بر پنجاه هزار نفر به او ملحق شوند. آن گاه او دائیهایش را برای فراخوان جنگجو به سوی قبیله بنی کلاب می فرستد. پس از آن قبیله بسان سیل مردانی به جانب او روان گردند. آن گاه با پادشاهی از فرزندان عباس به نبرد برخیزد. در این هنگام است که سفیانی با گروهی از شامیان خروج کند. اهل سه پرچم با یک دیگر اختلاف کنند: پرچم ترک و عجم که رنگش سیاه است و پرچم عرب بیابانگرد که از پیروان ابن عباسند و رنگ پرچمشان زرد است و پرچم سفیانی. آن گاه در بطن الازرق نبردی سخت درگیرد که از آنان شصت هزار نفر کشته شود. پس از آن سفیانی بر ایشان غالب آید و گروه انبوهی از آنان را بکشد و بر مراکز حساس دست اندازد و بنای خود را در میان ایشان به عدل و داد گذارد تا اندازه ای که در حق او گفته شود: به خدا سوگند، سخنانی که درباره او می گفتند - که ظالم و

ستمکار است - دروغ است. هر آینه ایشان از دروغگویانند و نمی دانند که او با امت پیامبر چه خواهد کرد؟ و اگر می دانستند این سخن را نمی گفتند. او پیوسته به عدالت در میان ایشان رفتار می کند تا اینکه به حرکت در آید. نخستین مرحله سیرش به جانب حمص است. به درستی که اهل حمص در بدترین حالند. پس از فرات از باب بیعه مصر عبور می کند. خدا رحم و شفقت را از دل او بر می کند. آن گاه به موضعی که آن را قریه سبا گویند رهسپار می گردد. در آنجا نبردی بزرگ واقع می شود. پس شهری باقی نمی ماند مگر آن که خبر او به ساکنینش برسد و ترس و جزع از این خبر آنها را فرو گیرد. پس

[صفحه ۱۰۲]

پیوسته به شهری بعد از شهر دیگری داخل می شود و با آنها به نبرد بر می خیزد. نخستین نبرد او در حمص است و بعد از آن در رقه و پس از آن در قریه سبا که این نبرد از نبرد در حمص بس بزرگتر است. آن گاه به دمشق بر می گردد و مردمان به او نزدیک شوند. لشکری تجهیز می کند و به مدینه می فرستد و لشکری به سمت مشرق (یعنی عراق) می فرستد. در بغداد هفتاد هزار نفر را می کشد و سیصد زن حامل را شکم پاره می کند. لشکر او در کوفه شما قیام کند. چه بسیار مرد و زن که به گریه در آیند. پس در آنجا خلق بسیاری را می کشد. و اما لشکری که به مدینه فرستاده چون

به زمین بیدار رسند جبریل فریاد بلند بر کشد که احدی از آنان در صحنه گیتی باقی نماند، مگر آن که به زمین فرو رود. دو مرد در عقب لشکر باقی مانند که یکی از آنها بشارت دهنده باشد و دیگری بیم دهنده. این دو نفر می بینند آنچه را که بر آنها وارد می شود. پس نمی بینند از آنها مگر سرهای ایشان را که از زمین بدر آمده است. آنان آنچه را که می بینند می گویند. پس جبرئیل بر آن دو نفر صیحه ای زند که صورتهای آنها به عقب برگردد. خدا رویهای آنها را به عقب برگرداند. پس یک نفر از آنها به مدینه می رود و آن بشارت دهنده است. او بشارت می دهد که خدا آنان را از شر آن لشکر به سلامت می دارد و دیگری آنان را از آن لشکر بیم دهد. پس آن گاه او به سوی سفیانی باز می گردد و خبر می دهد او را به آنچه که به لشکر او وارد شده است. آن گاه حضرتش فرمود: خبر صحیح نزد جهینه است که قبیله ای هستند از عرب، زیرا که این دو نفر که بشیر و نذیر هستند

[صفحه ۱۰۳]

از جهینه اند. پس گروهی از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله که از شریفها هستند به شهر روم فرار می کنند. سفیانی به پادشاه روم گوید: بندگان مرا به من بازگردان. پادشاه روم آنان را بر می گرداند. بالای پله های شرقی مسجد جامع دمشق آنها را گردن می زند و کسی او را از این کار نهی نمی کند. آگاه باشید که

نشانه آن (یعنی خروج سفیانی) تجدید بنا شدن پایگاههای است در شهرها. گروهی گفتند: ای امیر مومنان برای ما آن پایگاهها را ذکر کن. حضرتش فرمود: تجدید بنا می شود پایگاهی در شام، و پایگاهی در عجوز و حران، و پایگاهی در واسط [که شهری است در میان کوفه و بصره] و بنا می شود پایگاهی در بیضاء، و پایگاهی در کوفه، و پایگاهی در شوشتر، و پایگاهی در ارمنیه، و پایگاهی در موصل، و پایگاهی در همدان، و پایگاهی در دقه [که شهری است در کنار فرات] و پایگاهی در دیار یونس، و پایگاهی در حمص، و پایگاهی در مطریه [که از قریه های مصر است] و پایگاهی در رقطاء [که از نواحی خط یا بحرین است] و پایگاهی در رحبه [که بیابانی است نزدیک صنعای یمن، یا ناحیه ای است میان مدینه و شام یا قریه ای است در عراق]، و پایگاهی در دیر هند، و پایگاهی در قلعه. ای مردم! آگاه باشید که چون سفیانی ظاهر شود برای او وقایع و جنگهای بزرگی خواهد بود: اول وقعه و جنگ او به شهر حمص واقع خواهد شد، پس از آن به حلب، پس از آن به رقه، پس از آن به قریه سبا، پس از آن به راس العین، پس از آن به نصیبش، پس از آن به موصل - که وقعه موصل وقعه بزرگی خواهد بود. پس از آن در موصل مردانی از بغداد و از دیار یونس تا لجمه گرد هم آیند و نبرد

[صفحه ۱۰۴]

سختی واقع شود که هفتاد هزار نفر در آن گشته شوند. جنگ تا موصل جریان پیدا می

کنـد و در آنجا قتال سـختی رو خواهـد داد. آنگاه سـفیانی در آنجا فرود می آیـد و شـصت هزار نفر از ایشان را می کشـد. به درستی که در آنجا است گنجهای قارونی و از برای آنجا است ترسـهای بزرگی بعد از فرورفتن به زمین و سـنگباریدن و مسخ شدن که زودتر از جاهای دیگر رخ می دهد بسان فرورفتن میخ آهن به زمینی سـست. حضـرت در ادامه سخنان خود فرمودند: سفیانی هر کسـی را که نامش محمد و علی و حسن و حسـین و فاطمه و جعفر و موسـی و زینب و خدیجه و رقیه است از روی بغض و کینه ای که به آل محمـد دارد به قتل می رساند. آنگاه به تمامی شـهرها رسولانی می فرسـتد تا جمع کنند برای او بچه ها را. آنگاه روغن زیتون را برای سـر به نیست کردن می جوشاند. بچه ها به او می گویند: اگر پدران ما نافرمانی تو را کردند، مـا چه گنـاهی کرده ایم؟! اما او به این سـخنان وقعی ننهاده هر که را که هم نام کسانی است که ذکر کرده ام در دیگ روغن زیتون انداخته و می جوشاند. آنگاه به جانب کوفه رهسـپار می گردد. شـهر را دور زده در کوچهایش بسان فرفره چرخیده و با مردان همان معامله را می کند که با اطفال کرده بود. او بر دروازه کوفه هر که را نامش حسن و حسین بر دار می کشد. در این هنگام خونهای ریخته شده مردم کوفه به جوشـش می آید، همچنان که خون یحیی بن زکریا به جوشـش آمد. او چون این امر را می بیند

یقین به هلاکت خود پیدا می کند. از این رو، از ترس به کوفه پشت کرده آن را به جانب شام ترک می کند. او در راه تا آن هنگام که داخل شام شود کسی را که با او مخالفت کند نمی بیند.

[صفحه ۱۰۵]

چون داخل شهر خود شود به شرب خمر و انواع معصیت ها دل مشغول می گردد و یاران خود را به ارتکاب چنین گناهانی وادار می کند. پس از چندی، دیگر بار سفیانی در حالتی که حربه ای در دست دارد خروج می کند و زنی را به بعضی از یاران خود می دهد تا در راه با او فجور کنند. او به یکی از یارانش می گوید: در وسط راه (یا کوچه) با او فجور کن. آن شخص مرتکب چنین عمل قبیحی می شود و زن را باردار می کند. آنگاه او شکم آن زن را پاره می کند و بچه ای را که زن در شکم دارد سقط می کند و کسی قدرت بر نهی او از چنین کرده ناپسندی ندارد. آنگاه حضرت چنین ادامه دادند: از چنین عملی فرشتگان در آسمانها پریشان احوال می گردند. از این رو، خداوند فرمان خروج قائم از ذریه من که صاحب زمان است را صادر می کند. خبر خروج او در همه جا شایع می شود. در این هنگام جبرئیل در بالای صخره بیت المقدس فرود می آید و اهل جهان را ندا می کند که حق بدر آمد و باطل رفت، که باطل از بین رونده است. پس از آن، حضرت آه سردی از دل کشیده و ناله ای حزن آوری سرداده

و این اشعار را انشا فرمودند:

۱ - پسرکم! زمانی که طائفه ترک لشکر آرایی کرد منتظر ولایت مهدی باش که قیام می کند و به عدالت داوری می نماید.

۲ - پادشاهان روی زمین که از آل هاشمند ذلیل می شوند و بیعت گرفته می شود از ایشان کسانی که لذت طلب و اهل هزل و بیهوده گویی هستند.

۳ - کودکی است از جمله کودکها که هیچ رایی از خود ندارد و هیچ جدیتی نکند و صاحب عقل و تدبیر نباشد.

[صفحه ۱۰۶]

۴- پس از آن قائم به حق و راستی که از شمایان است قیام می کند و بر نهج حق و حقیقت می آید و به حق عمل می کند.

۵ - او - که جانم به فدایش - همنام رسول خدا است. ای پسرانم! او را خوار مسازید و بشتابید به سویش. پس جبرئیل در صیحه خود می گوید: ای بندگان خدا! بشنوید آنچه را که می گویم. به درستی که اینست مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله که از سرزمین مکه خروج کند، پس او را اجابت کنید. راوی گوید: در این هنگام افرادی با فضیلت و دانشمند به پاخواسته و گفتند: ای امیر مومنان! مهدی را برای ما توصیف کن، زیرا که دلهای ما مشتاق ذکر او است. پس آن حضرت فرمود: او رویی چون قرص قمر دارد. نور پیشانیش درخشندگی خاصی دارد و خالی بر گونه دارد. دانایی است که او را تعلیم نداده اند و به آنچه که اتفاق خواهد افتاد خبر می دهد پیش از آنکه تعلیم داده شود. ای مردم! آگاه باشید که حدود دین با نظر

ما به پا داشته می شود و از ما بر انجام آن عهد و پیمان گرفته شده است. آگاه باشید که مهدی کسی که حق ما را نشناسد قصاص کند. اوست که به حق شهادت می دهد و خلیفه خداوند بر مخلوقاتش است. همنام جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله است. پسر حسن بن علی از اولاد فاطمه، و از ذریه فرزندم حسین است. ماییم ریشه دانایی و عمل. دوست داران ما از نیکانند و ولایت ما فصل الخطاب است. ماییم بهترین دربانان خدا. آگاه باشید که مهدی نیکوترین مردم است از حیث آفرینش و خلق و خوی. چون قیام کند به گردش یارانش که به شماره اصحاب بدر و اصحاب طالوتند جمع شوند که سیصد و سیزده نفر باشند.

[صفحه ۱۰۷]

آنها جملگی شیرانی هستند که از کمینگاههای خود بیرون آیند ماندن پاره های آهن. اگر ایشان اراده کنند که کوههای سخت را از جا بکنند هر آینه بر انجامش قادرند. آنان کسانی هستند که خدا را به یگانگی پرستش می کنند. در دل شب از ترس و خشیت خدا صدایی بسان زنان جوان مرده دارند. آنان شبها را به نماز گذاردن و روزها را به روزه داشتن سپری می کنند. در تربیت آن چنان همسان یکدیگرند گو اینکه از یک پدر و مادرند. دلهایشان در دوستی و پنددادن یکدیگر نزدیک به هم باشد. آگاه باشید که من نامهایشان را می دانم و شهرهایی که در آن زندگی می کنند می دانم. جماعتی از یاران حضرت به پاخواسته گفتند: ای امیر مومنان! تو را به خدا و پسر عمت رسول خدا صلی الله علیه

و آله سوگند می دهیم که نام آنها را برای ما ذکر نمایی و شهرهایشان را نام ببری که دلهای ما از سخنان تو آب گردید. حضرت در پاسخ آنان فرمودند: بشنوید تا بیان کنم برای شما نامهای یاران قائم علیه السلام را. به درستی که اول ایشان از اهل بصره است و آخر ایشان از ابدال است. آنهایی که از اهل بصره اند دو نفرند: یکی از آنها نامش علی است و دیگری محارب. دو نفر از کاشانند به نامهای عبدالله و عبیدالله. سه نفر از مهجم اند [که در حدود یمن است] به نامهای محمد و عمر و مالک. یک نفر از سند است به نام عبدالرحمن. دونفر از هجرند به نامهای موسی و عباس. یک نفر از کور [که از توابع بصره است] به نام ابراهیم. یک نفر از شیزر است به نام عبدالوهاب. سه نفر از سعداوه اند [که نام قریه ای است در سرزمین حجاز] به نامهای احمد و یحیی و فلاح. سه نفر از زید هستند به نامهای

[صفحه ۱۰۸]

محمد، حسن و فهد. دو نفر از قبیله حمیرند به نامهای مالک و ناصر. چهار نفر از شیرازند به نامهای عبدالله، صالح، جعفر و ابراهیم. یک نفر از عقر [که نزدیک کربلا است] به نام احمد. دو نفر از منصوریه اند به نامهای عبدالرحمن و ملاعب. چهار نفر از سیرافند به نامهای خالد، مالک، حوقل و ابراهیم. دو نفر از خونج اند [که قریه ای است میان مراغه و زنجان] به نامهای محروز و نوح. یک نفر از ثقب است به نام هارون. دو نفر از سن اند به نامهای مقداد

و هود. سه نفر از هونین هستند به نامهای عبدالسلام، فارس و کلیب. مردی از رهاط است به نام جعفر. شش نفر از عمان اند به نامهای محمد، صالح، داود، هواشب، کوش و یونس. یک نفر از عماره است به نام مالک. دو نفر از جعاره اند به نامهای یحیی و احمد. یک نفر از کرمان است به نام عبدالله. چهار نفر از صنعای یمن هستن به نامهای جبرئیل، حمزه، یحیی و سمیع. دو نفر از عدن به نامهای: عون و موسی. یک نفر از لنجویه به نام کوثر. دو نفر از همدان به نامهای علی و صالح. سه نفر از طائف به نامهای علی، سبا و زکریا. یک نفر از هجر به نام عبدالقدوس. دو نفر از خط به نامهای علی و مبارک. پنج نفر از جزیره اوال به نامهای عامر، جعفر، نصیر، بکیر و لیث. یک نفر از کبش (جانب غربی بغداد) به نام محمد (یا فهد). یک نفر از جده به نام ابراهیم. چهار نفر از مکه به نامهای عمرو، ابراهیم، محمد و عبدالله. ده نفر از مدینه به نامهای اهل بیت به نامهای علی، حمزه، جعفر، عباس، طاهر، حسن، حسین، قاسم، ابراهیم و محمد. چهار نفر از کوفه به نامهای محمد، غیاث، هود و عتاب. یک نفر از مرو به نام حذیفه. دو نفر از نیشابور به نامهای علی و مهاجر. دو نفر از سمرقند به نامهای

[صفحه ۱۰۹]

علی و مجاهد. سه نفر از کازرون به نامهای عمر، معمر و یونس. دو نفر از شوش به نامهای شیبان و عبدالوهاب. دو نفر از شوشتر به نامهای احمد و هلال. دو نفر از

ضیق (از دهات یمامه است) به نامهای عالم و سهیل. یک نفر از طائف یمن به نام هلال. دو نفر از مرقیه [قلعه ای است در ساحل حمص] به نامهای بشر و شعیب. سه نفر از برعه [در نزدیکیهای طائف] به نامهای یوسف، داود و عبدالله. دو نفر از عسکر مکرم [شهری است از نواحی خوزستان] به نامهای طیب و میمون. یک نفر از واسط به نام عقیل. سه نفر از بغداد به نامهای عبدالمطلب، احمد و عبدالله. دو نفر از سامرا به نامهای مرائی و عامر. یک نفر از سهم [از قرای اندلس] به نام جعفر. سه نفر از سیلان به نامهای نوح، حسین و جعفر. یک نفر از کرخ بغداد به نام قاسم. دو نفر از نوبه به نامهای واصل و فاضل. هشت مرد از قزوین به نامهای هارون، عبدالله، جعفر، صالح، عمرو، لیث، علی و محمد. یک نفر از بلخ به نام حسن. یک نفر از مراغه به نام صدقه. یک نفر از قم به نام یعقوب. و بیست و چهار نفر از طالقان. ایشان کسانی هستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنان یاد کرده و فرموده است: من در طالقان گنجی می بینم که نه از طلا است و نه از نقره، و آن این جماعتند که خدا آنان را ذخیره کرده است. نامهایشان عبارت است از: صالح، جعفر، یحیی، هود، فالح، داود، جمیل، فضیل، عیسی، جابر، خالد، علوان، عبدالله، ایوب، ملاعب، عمر، عبدالعزیز، لقمان، سعد، قبضه، مهاجر، عبدون، عبدالرحمن و علی. دو نفر از سجار [و آن دهی است از دهات نور، بیست فرسخی بخارا] به

نامهای ابان و علی. دو نفر از سرخس به نامهای ناجیه و حفص. یک نفر از انبار به نام علوان. یک نفر از

[صفحه ۱۱۰]

قادسیه به نام حصین. یک نفر از دورق [از شهرهای خوزستان نزدیک را مهرمز] به نام عبدالغفور. شش نفر از حبشه به نامهای ابراهیم، عیسی، محمد، حمدان، احمد و سالم. دو نفر از موصل به نامهای هارون و فهد. یک نفر از بلقاء [جلگه ای است از جلگه های دمشق، میان شام و وادی القری] به نام صادق. دو نفر از نصیبین به نامهای احمد و علی. یک نفر از سنجار [شهری است مشهور از نواحی جزیره که تا موصل سه روز فاصله دارد] به نام محمد. دو نفر از خرشان [موضعی است در بیضاء] به نامهای تکیه و مسنون. دو نفر از ارمنستان به نامهای احمد و حسین. یک نفر از اصفهان به نام یونس. یک نفر از ذهاب به نام حسین. یک نفر از ری به نام مجمع. یک نفر از دیار شعیب. یک نفر از هرات به نام نهروش. یک نفر از سلمان به نام هارون. یک نفر از تفلیس به نام محمد. یک نفر از کردستان به نام عون. یک نفر از جیش به نام کثیر. دو نفر از خلاط به نامهای محمد و جعفر. یک نفر از شوبک [قلعه ای است نزدیک کرک از بلاد شام] به نام عمیر. دو نفر از بیضا به نامهای سعد و سعید. سه نفر از صیغه به نامهای زید، علی و موسی. یک نفر از قبیله اوس به نام محمد. یک نفر از انطاکیه به نام عبدالرحمن. دو نفر از حلب

به نامهای صبیح و محمد. یک نفر از حمص به نام جعفر. دو نفر از دمشق به نامهای داود و عبدالرحمن. دو نفر از رمله به نامهای طلیق و موسی. سه نفر از بیت المقدس به نامهای بشر، داود و عمران. پنج نفر از عسقلان به نامهای محمد، یوسف، عمر، فهد و هارون - یک نفر از عرب عیره به نام عمیر. دو نفر از عکا به نامهای مروان و سعد. یک نفر از عرفه به نام فرخ. یک نفر از طبریه به نام فلیح. یک نفر از بلست [از دهات اسکندریه] به نام

[صفحه ۱۱۱]

عبدالوارث. چهار نفر از فسطاط [شهری نزدیک مصر است و در زمان خلافت عمر فتح شد] و آن از شهرهای فرعون - لعنه الله - است به نامهای احمد، عبدالله، یونس و طاهر. یک نفر از بالس [آن شهری است در شام، میانه حلب و رقه] به نام نصیر. چهار نفر از اسکندریه به نامهای حسن، محسن، شبیل و شیبان. پنج نفر از جبل اللکام [محلی است مشرف بر انطاکیه در لبنان] به نامهای عبدالله، عبیدالله، بحر، قادم [لوط خ ل] و طالوت. سه نفر از ساده [محلی است در یمامه] به نامهای صلیب، سعدان و شبیب. دو نفر از بلاد فرنگ به نامهای علی و احمد. دو نفر از یمامه به نامهای ظافر و جمیل. چهارده نفر از معاذه [محلی است نزدیک کوههای ادقیه از بنی قشیر] به نامهای سوید، احمد، محمد، حسن، یعقوب، حسین، عبدالله، عبدالقدیم، نعیم، علی، حیان، ظاهر، تغلب و کثیر. یک نفر از الومه [بر وزن اکوله شهریست از دیار هذیل] به نام معشر. ده نفر

از آبادان به نامهای حمزه، شیبان، قاسم، جعفر، عمرو، عامر، عبدالمهیمن، عبدالوارث، محمد و احمد. چهارده نفر از یمن به نامهای جبیر، حویش، مالک، کعب، احمد، شیبان، عامر، عمار، فهد، عاصم، حجرش، کلثوم، جابر و محمد. دو نفر از بادیه نشینهای مصر به نامهای عجلان و دراج. سه مرد از بادیه نشینهای اعقیل به نامهای منبطه، ضابط و غربان. یک نفر از بادیه نشینهای اغیر به نام عمرو. یک نفر از بادیه نشینهای شیبان به نام نهراش. یک نفر از قبیله تمیم به نام ریان. یک نفر از بادیه نشینهای قسین [ناحیه ایست از نواحی کوفه] به نام جابر. یک نفر از بادیه نشینهای قبیله کلاب به نام مطر. سه نفر از موالیان اهل بیت به نامهای عبدالله، مخنف و براک. چهار نفر از موالیان

[صفحه ۱۱۲]

انبیا به نامهای صباح، صیاح، میمون و هود. دو نفر غلام به نامهای عبدالله و ناصح. دو نفر از حله به نامهای محمد و علی. سه نفر از کربلا به نامهای حسین و حسین و حسن. دو نفر از نجف به نامهای جعفر و محمد. شش نفر از ابدال که نام همه آنها عبدالله هستند. پس آن گاه حضرت علی علیه السلام فرمود: به درستی که ایشان گروهی هستند که در محل سر زدن خورشید (یعنی از جانب مشرق) و مغرب آن، و در زمینهای هموار و کوهها گرد هم می آیند. خدای تعالی ایشان را در کمتر از نصف شبی به دور هم گرد می آورد. آن گاه آنان به سوی مکه روان می شوند در حالی که کسی از اهل مکه آنان را نمی شناسند. آنان چنین می

گویند: لشکریان سفیانی به ناگاه متوجه ما شده ما را به کام خود بردند. اما چون صبح روشن بدمد اهل مکه آنان را در حالی که طواف کنندگان و بر پای دارندگان و نماز گذارانند می بینند. از این رو، اهالی مکه منکر آنان می شوند. آن گاه آنان به نزد مهدی علیه السلام می روند، در حالی که حضرتش در زیر مناره ای پنهان شده است. آنان به حضرت عرضه می دارند: تویی مهدی؟! حضرت می فرماید: آری، ای یاوران من! آن گاه مهدی علیه السلام خویش را از آنان پنهان می کند تا بیازمایندشان که در فرمانبرداری چگونه اند. لذا حضرت به جانب مدینه در راه می شود. آنان را خبردار می سازند که مهدی علیه السلام به قبر جدش ملحق شد (یعنی به مدینه نزد قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت). پس آنان در مدینه به حضرتش ملحق می شوند. چون آن حضرت احساس می کند که ایشان به مدینه آمده اند به مکه باز می گردد و این عمل سه بار انجام می دهد. پس از سه مرتبه حضرت خود را در میان صفا و مروه به ایشان می نمایاند و به ایشان می فرماید: تا

[صفحه ۱۱۳]

زمانی که با من بر سی خصلت - که دائم باید با این خصائل باشید و چیزی از آن را تغییر ندهید - بیعت نکنید بر کاری که بر انجامش پای می فشرم مطمئن نیستم. و در عوض، بر ذمه من است که هشت نکته را رعایت کنم. آنان می گویند: برای ما ذکر نما که می شنویم و فرمان برداریم.

پس حضرتش می گوید: بیعت می کنم با شما بر اینکه به من پشت نکنید. دزدی ننمایید. مرتکب زنا نگردید. کار حرامی از شما صادر نگردد. فحشا و منافی عفتی به جا نیاورید. احدی را مورد ضرب و شتم قرار مدهید مگر به حق. طلا و نقره و گندم و جو را ذخیره و انبار نکنید. مسجدی را ویران مسازید. به دروغ شهادت ندهید. به فرد مومن زشت نگویید. ربا مخورید. در سختیها صبر پیشه سازید. فرد یکتاپرست را لعن و نفرین نکنید. مسکر میاشامید. طلا زیور خود نسازید و ابریشم و دیبا نپوشید. آن که از معرکه می گریزد را دنبال نکنید. از سر حرمت خونی نریزید. با مسلمان غدر نکنید. به کافر و منافق تمایل نشان مدهید. جامه های خز بر تن ننمایید. سجده بر خاک کنید و تکیه بدان نمایید. بی عفتی و کار زشت را ناروا بشمارید. فرمان به کارهای پسندیده کرده و منکرات را نهی کنید. چون این کارها را به انجام رسانید بر من است که رفیقی جز شما برنگزینم، و نپوشم مگر آن چه را که شما می پوشید، و نخورم مگر آنچه را که شما می خورید، و سوار نشوم مگر بر آنچه که شما سوار می شوید، و نباشم مگر آنجایی که شما می باشید، و نروم مگر آنجایی که شما می روید. به اندک مالی از دنیا خشنود شوم و زمین را از عدل و داد پر کنم، هر چند که از جور و ستم پر شده باشد. همچنین تنها و تنها بندگی خدا کنم و به شما وفادار بمانم آن چنان که که شما

به من

[صفحه ۱۱۴]

وفادار مانید. آنان گویند: ما بر این امور خشنودیم و با تو بیعت می کنیم. آن گاه حضرت با تک تک آنان دست می دهد. در چنین زمانی است که حضرت در میان مردم ظاهر گردد. مردمان با ایمان برای او سر خضوع فرود آورند و شهرها به زیر فرمانش قرار گیرند. خضر پرورده عهد و پیمان دولت او شود و اهل همدان در سمت وزیری او قرار گیرند و خولانیان لشکریان او شوند و حمیریان یاران او گردند و مضریان طلایه داران لشکرش. خداوند جمعیت او را بسیار گرداند و پشت او را محکم کند. او با لشکریانش وارد عراق می شود و مردمان در عقب و پیش روی او روانه شوند. طلایه دار لشکر او مردی است عقیل نام و دنباله دار لشکرش مردی است حارث نام. آن گاه مردی از اولاد حسن با دوازده هزار سوار به او ملحق شده و گوید: ای پسر عم! من سزاوارترم از تو به این امر (یعنی امامت)، زیرا که من از فرزندان حسن می باشم و او بزرگتر از حسین است. حضرت مهدی می گوید: منم مهدی، او می گوید: آیا برای تو نشانه یا معجزه یا علامتی هست؟ حضرت مهدی با نظر و اشاره به مرغی که در هوا پرواز می کند کرده مرغ خود را در کف حضرت می افکند. آن گاه به قدرت خداوند متعال به سخن در می آید و به امامت حضرت گواهی می دهد. سپس حضرت چوب خشکی را در نقطه ای از زمین که در آن آبی نیست می کارد و آن چوب خشک سبز می

گردد و برگ می دهد. آن گاه قطعه سنگ سختی را از زمین برداشته در دستان خود مانند موم نرم و خمیر می کند. حسنی با دیدن این معجزات می گوید: امر با تو است و ما فرمان از تو می بریم. آن گاه خود تسلیم فرمان آن حضرت می گردد و لشکریانش هم به پیروزی از او تسلیم می شوند. طلایه دار لشکرش

[صفحه ۱۱۵]

مردی است که همنام با او است. آن گاه او به سیر پرداخته و خراسان را فتح می نماید. سپس از آن جا به جانب مدینه الرسول باز می گردد. مردم جملگی خبر او را می شنوند. اهل یمن و حجاز فرمان او می برند، اما قبیله ثقیف از سر نافرمانی سر به شورش بر می دارد. آن گاه او به جانب شام به قصد نبرد با سفیانی در راه می شود. صدایی در شام بلند می شود که: آگاه باشید این عربها عربهای حجازی هستند که به جانب شما در راهند. آن گاه سفیانی به اصحاب خود می گوید: در حق این جماعت چه می گویید؟ لشکریان و یارانش پاسخ دهند: ما یاران جنگ و تیرانداز و عده و آلات جنگی تو هستیم. سفیانی آنان را به جنگ تشجیع می کند. گروهی از اهل کوفه به پا خواستند و گفتند: ای امیر مومنان نام سفیانی چیست؟ حضرت فرمود: نام او حرب است پسر عنبسه، پسر مره، پسر کلیب، پسر ساهمه، پسر زید، پسر عثمان، بسر خالد. او از نسل یزید، پسر معاویه، پسر ابی سفیان است که در آسمان و زمین لعنت شده است. او بدترین خلق خدای تعالی و

ملعونترینشـان از حیث نسب و سـتمگرترینشان است. او بیرون آیـد با لشـکریان و سواران خود که بالغ بر دویست هزار جنگجو است. او در راه می شود تا به حیره [که یکی از شـهرهای عراق است] می رسـد. در این هنگام مهـدی علیه السـلام با سواران و مردان و لشـکریان خود بر او پیشـی می گیرد در حالتی که جبرئیل در طرف راسـتش و میکائیل در جانب چپش و فرشـته نصـر روبرویش قرار دارند. مردم گروه گروه از اقصـی نقاط عالم بدو ملحق شوند. سـرانجام حضـرت و لشکریانش در حیره با لشکر سفیانی برخورد می کنند. او به سبب خشم خداوند خشمگین می گردد. سایر مخلوقات خدا به این

[صفحه ۱۱۶]

خشم و غضب خشـمگین می شوند آن سان که مرغان از بالای سـر بر لشـکر سـفیانی سنگ می افکنند و کوهها تخته سنگهای خود را بر آنان فرو می ریزند. میان سـفیانی و مهدی علیه السـلام نبرد سـهمگینی در می گیرد تا اینکه جمله لشـکریان سـفیانی هلاک می شونـد. در این هنگام شـخص سـفیانی با گروه اندکی از یارانش فرار می کند، اما مردی از یاران قائم که صـیاح نام دارد خود را به اتفاق مردانی چنـد که پای در رکاب او دارنـد به سـفیانی و یارانش رسانـده او را به بند کشـیده خدمت مهدی علیه السلام در حالی که حضرت نماز مغرب را خوانده و به نماز عشا مشغول است، می آورند. آن حضرت نماز خود را سبک کرده (اعمال مستحبی را فرو گذارده) به پایان می رساند. سفیانی می گوید: ای پسر عمو! مرا باقی گذار تا اینکه برای تو یار و همراه باشم.

حضرت رو به اصحاب خود کرده می فرماید: رای شما در این مورد بر چه می باشد؟ زیرا که من بر خود عهد کرده ام که کاری نکنم مگر به رضایت شما. آنان می گویند: به خدا سوگند، ما خشنود نمی شویم مگر اینکه او را بکشی، زیرا که او خونهایی را به زمین ریخته است که خداوند ریختن آن را حرام کرده است. مهدی علیه السلام گوید: درباره او آنچه می خواهید بکنید. آن گاه او را گرفته در کنار رود هجیر [که میانه بصره و کوفه است] زیر درختی در حالی که بر شاخهای آن درخت آویزش کرده اند بسان بریدن سر قوچ سر از تنش بر می گیرند. که خداوند به افکندن روح پلید او در نار نیران شتاب کند. راوی گوید: خبر به بنی کلاب می رسد که حرب بن عنبسه کشته شد و قاتل او مردی از فرزندان علی بن ابی طالب است. بنی کلاب با مردی از اولاد پادشاه روم بر نبرد با مهدی و گرفتن

[صفحه ۱۱۷]

انتقام خون حرب بن عنبسه بیعت می کنند. آن گاه قبیله بنی ثقیف به جمع آنان افزوده می شود. پادشاه روم با هزار سرهنگ که در زیر فرمان هر سرهنگی هزار مرد جنگجو باشد بیرون آید و در شهری از شهرهای تحت سیطره قائم که آن را طرسوس [شهری است در سرحدات شام میان انطاکیه و حلب و شهرهای روم] نامند فرود آیند و اموال و چهارپایان و زنانشان را به یغما برند. مردانشان را از دم تیغ گذرانند و شهر را ویران می کنند. - ای مردم! - می بینم زنها را

که در ردیف مردان بر پشت اسبان سوارند و مرکوبشان در شعاع آفتاب و ماه نمایان است. باری، خبر آنان به قائم علیه السلام می رسد. حضرت به جانب پادشاه روم با لشکریان خود در راه می شود. چون به ده فرسنگی رقه می رسند میان لشکریان حضرت و سپاه دشمن نبردی در می گیرد. از شب تا به صبح نبرد ادامه پیدا می کند تا آنجا که آب رودخانه از خون کشتگان تغییر کند و اطراف آن از بدنهای مردگان عفونت شدیدی فراگیرد. در آخر، پادشاه روم در پی این شکست به جانب انطاکیه فرار می کند. مهدی علیه السلام او را تا قبه عباس [که نزدیک مصر است] زیر قطوار [که نام محلی است] دنبال می کند. به ناچار پادشاه روم به نزد مهدی علیه السلام پیکی می فرستد که در قبال دریافت خراج دست به ترکیب او نزند. حضرت به شرطی که او از روم خارج نگردد و اسیری را در نزد خود باقی نگذارد می پذیرند. پادشاه روم قبول می کند و گردن به فرمان حضرتش می نهد. سپس مهدی علیه السلام به سوی طایفه بنی کلاب از طرف دریاچه روان می شود تا اینکه به دمشق می رسد. لشکری را به سوی طایفه بنی کلاب اعزام می دارد. آن لشکر پس از نبرد با بنی کلاب و کشتن

[صفحه ۱۱۸]

بسیاری از مردانشان زنان قبیله را کت بسته خدمت حضرت می آورند. آنان در حضور حضرت ایمان آورده بیعت می کنند. آن گاه مهدی علیه السلام بعد از کشتن سفیانی با کسانش از گروه مومنین در شهری از شهرهای روم فرود می

آیند و ندای لا اله الا الله، محمد رسول الله سر می دهند و دیوارهای شهر از این ندا فرو می ریزند (یعنی شهر تسلیم حضرت می شود). پس از آن به قسطنطنیه - محل استقرار پادشاه روم - روان می شوند. در آنجا سه گنج را از دل خاک بیرون می کشند: گنجی از جواهر و گنجی از طلا و گنجی از نقره. مهدی علیه السلام گنجها را در میان لشکریانش پیمانه پیمانه تقسیم می کند. آن گاه حضرت در راه می شود تا اینکه به شهرهای ارمنیه کبری می رسند. چون اهالی ارمنیه آن حضرت را مشاهده می کنند راهبی از راهبان خود را که دارای دانشی بسیار است به سوی حضرت گسیل می دارند تا ببیند که این جماعت چه می خواهند. راهب به نزد مهدی علیه السلام می رود و می گوید: آیا تو مهدی هستی؟ حضرت می فرماید: بلی، منم آن کسی که در انجیل شما از آن یاد شده که در آخر الزمان خروج می کند. راهب مسائل بسیاری را می پرسد که تمامی آنها را حضرت پاسخ می گوید. راهب با مشاهده پاسخهای حضرت به اسلام می گرود. اما اهالی ارمنیه از ورود حضرت به همراه لشکریانش ممانعت می کنند. اما لشکریان حضرت به جبر وارد شهر می شوند و پانصد نفر جنگجو از جنگجویان آن دیار را به قتل می رسانند. حضرت با مدد از نیروی رحمانی خود آن شهر را میان آسمان و زمین معلق می گرداند. پادشاه ارمنیه و کسانی که با او هستند در راه نبرد با مهدی علیه السلام و لشکریانش با شگفتی

می بینند که شهرشان بالای سرشان معلق

[صفحه ۱۱۹]

است. لذا فرار را برقرار ترجیح داده جملگی می گریزند. آن گاه شیری بزرگ بر سر راه آنها قرار گرفته، بر ایشان صیحه ای می زند آن گونه که هر چه از آلات و ادوات جنگ دارند به زمین انداخته فرار می کنند. لشکریان مهدی علیه السلام به دنبال آنان رفته اموالشان را ضبط کرده بین خود تقسیم کنند که به هر یک از آنان که بالغ بر هزاران نفر هستند صد هزار دینار طلا و صد کنیز و صد غلام برسد. آن گاه مهدی علیه السلام به جانب بیت المقدس در راه شود. در آنجا تابوت سکینه را با مهر سلیمان بن داود و الواحی که بر موسی نازل شده است را بیرون کشد. آن گاه روی به جانب زنگیان کند و دیارشان را فتح کند. شهر بزرگ آنها مشتمل بر هزار بازار است و در هر بازاری هزار دکان وجود دارد. پس از فراغت از فتح این شهر به شهری در آید که آن را قاطع گویند و آن کنار دریای سبز است که محیط بر دنیا است و درازای آن به مقدار هزار میل راه است. با سه بانگ تکبیر حصار شهر فرو ریزد و دیوارها شکاف بردارد. در آن روز یکصد هزار نفر از جنگجویان این شهر به دست لشکریان مهدی علیه السلام کشته شوند. مهدی علیه السلام به مدت هفت سال در این شهر اقامت می گزیند. غنیمتی که از مردم این شهر به چنگ لشکریان مهدی علیه السلام می افتد ده برابر آن چیزی است که در روم به چنگشان افتاد. مهدی

علیه السلام در حالی که صد هزار موکب به زیر فرمان دارد و هر موکبی زیاده بر پنجاه هزار جنگجو در خود جای داده از آن شهر بیرون آمده کنار ساحل فلسطین میان عکا و حصار غزه و عسقلان جای می گیرد. در این هنگام خبر خروج دجال و خرابکاریهایش به او می رسد که آن ملعون یک چشم زراعتها و نسلها را نابود کرده است. دجال فردی یک چشم است که از شهری

[صفحه ۱۲۰]

که آن را یهودا [و آن قریه ای است از قریه های اصفهان و آن شهری است از شهرهای اکاسره] گویند خروج کند. از برای دجال یک چشم است که در پیشانی او بسان ستاره ای درخشنده است. او سوار بر درازگوشی است که هر گامش به اندازه مسافتی است که یک چشم عادی توان دیدن آن را دارد. درازی آن درازگوش هفتاد ذراع است. آن درازگوش بر روی آب آن چنان راه رود که بر زمین قدم بردارد. باری، دجال ندا کند که آن ندا تا جایی که خدا بخواهد به گوش رسد. او در این ندا می گوید: ای دوستانم! به سوی من بیایید که منم پروردگار بلند مرتبه شما. منم آن که شما را آفرید و اندازه گیری نمود. منم آن که راه بنماید و گیاهان را برویاند. در آن روز زنازادگان و بدترین مردمان که از فرزندان یهود و نصارا باشند او را پیروی کنند که تعدادشان قابل شمارش نباشد و کس را توان احصا نباشد، مگر خدای تعالی. او در حالی سیر می کند که کوهی از گوشت و کوهی از نان ترید شده - که

هر چه از آن خورنـد کمبودی در آن پدیـدار نگردد - را به همراه دارد. - بدانیـد! - خروج او در زمـان قحطی شدیـد به وقوع پیوندد. لذا از آن به گرسـنگانی که اقرار به پروردگاریش نمایند بخوراند. پس آن گاه امام علیه السـلام فرمود: آگاه باشید که او بسـیار دروغگو و ملعون است. آگـاه باشـید و بدانیـد که پروردگارتان یک چشم نیست و طعامی نمی خورد و نوشـیدنی ای نمی آشامـد. از زنـده ای است که نمی میرد. هر خیر و نیکی به دست او است و او بر هر چیزی توانا است. راوی گوید: در این هنگام اشراف اهل کوفه به پا خواستند و گفتند: ای مولای ما! بعد از آن چه وقایعی رخ می دهد؟ حضرت

[صفحه ۱۲۱]

فرمود: پس مهدی علیه السلام به بیت المقدس باز می گردد و چند روزی با مردم نماز به جماعت می گذارد. چون روز جمعه شود و هنگام بر پای داشـتن فریضه نماز در رسد عیسـی بن مریم علیه السلام از آسمان فرود آید که در جامه ای سرخ فام خود را پیچیـده و گویـا می بینم که روغن از سـر او می چکـد. او مردی است خوشـرو و زیبـا که شبیه ترین خلق است به پـدر شـما حضـرت ابراهیم. باری، او به نزد مهدی می آید و با حضـرتش مصافحه می کند و مژده یاری او را به سمع و نظرش می رساند. در آن هنگام مهـدی به او گویـد: ای روح خـدا! پیش بایست و با مردم نمازگـذار. عیسـی گویـد: ای پسـر رسول خـدا! امامت جماعت مخصوص تو است. آن گاه عیسی به اذان گفتن

مشغول گردد و در پشت سر مهدی نماز به جماعت برگزار کند. آن گاه مهدی علیه السلام عیسی را بر نبرد با دجال یک چشم جانشین خود قرار دهد. عیسی در حالی که امارت لشکر مهدی را بر عهده دارد بر دجال خروج کند. دجال که زراعت و نسلهای انسانی را به نابودی کشانده بر بیشتر از اهل زمین صیحه زند و آنها را به خود دعوت کند. پس کسی که فرمانبردار او شود متنعم به نعم او گردد و کسی که از فرمان او سرپیچی کند نیست و نابودش بگرداند. دجال در تمامی رقعات کره خاک قدم نهد، مگر در مکه و مدینه و بیت المقدس. همچنین تمامی زنازادگان در مشرق و مغرب کره زمین او را پیروی کنند. آن گاه او به سرزمین حجاز رود. عیسی در گردنه هرشاو با او مقابل گردد. عیسی بر او نعره ای زند و بر پیکرش ضربتی وارد آورد. دجال از اثر آن ضربت بسان قلع و مس گداخته آب شود. لشکریان مهدی علیه السلام لشکریان دجال را به مدت چهل روز از طلوع آفتاب تا به غروب قتل عام کنند و زمین را از لوث

[صفحه ۱۲۲]

وجودشان پاک گردانند. پس از مهدی علیه السلام مالک الرقاب غرب و شرق عالم گردد و با دستان خویش از جابرقا تا جابرسا را فتح کند. و بدینسان امر او به فرجام خود رسد. مهدی علیه السلام در میان مردم به عدالت رفتار کند تا آنجا که گوسفند در کنار گرگ در یک مکان به چرا پردازند. کودکان با مار و عقرب به بازی پردازند و از این راه ضرری متوجهشان

نباشـد. بـدی از میان رود و نیکی باقی ماند و مردم به کشت گندم و جو بپردازند، آن گونه که از دسترنج آنان از هر یک منی که می کارنـد صـد من برداشت کنند، چنانچه خدای تعالی فرموده: در هر خوشه ای صد دانه باشد و خدا برای هر که بخواهد دو چنـدان می کند. زنا و ربا و آشامیدن مسـکرات و غنا برداشـته شود واحدی مرتکب این اعمال ناشایست نگردد مگر آن که مهـدی علیه السـلام او را بکشـد. همچنین است حال تارک نماز. مردم بر عبادت و طاعت و خشوع و دینـداری معتکف شونـد. عمرها طولانی و دراز گردد و درختان در سال دوبار بارور شوند. احدی از دشـمنان آل محمد صـلی الله علیه و آله نماند، مگر اینکـه هلاـک و نـابود گردد. در اینجـا حضـرت امیر مومنـان علیه السـلام این آیه از قرآن را تلاـوت فرمودنـد که خداونـد می فرماید: خدا شـرع و آئینی که برای شما مسلمانان قرار داد حقایق و احکامی است که نوح را هم به آن سفارش کرد و بر تو نیز همان را وحی کردیم و به ابراهیم و موسـی و عیسـی هم آن را سـفارش نمودیم که دین خـدا را بر پای داریـد و هرگز تفرقه و اختلاـف در دین می افکنیـد. بـدان که مشـرکان را که به خـدای یگـانه و ترک بتان دعوت می کنی قبولش بسـیار در نظرشان بزرگ می آیـد. باری، از انکار آنها در انـدیشه مشو که خدا هر که را بخواهد به سوی خود بر می گزیند و هر که را به درگاه خدا به تضرع و دعا باز آید

[صفحه ۱۲۳]

هدایت

می فرماید. آن گاه حضرت فرمود: مهدی علیه السلام یاران خود را می پراکند. ایشان کسانی هستند که از آنها در ابتدای خروج آن حضرت عهد و پیمان گرفته شده است. او آنان را به تمامی شهرها می فرستد و آنان را فرمان به داد خواهی و عدالت و نیکویی کردن می کند. هر مردی از ایشان بر اقلیمی از زمین حکومت کند و آبادانی را در اقصا نقاط عالم بگسترانند و عدالت و نیکی را فراگیر کنند. مهدی تا چهل سال در حکومت خود باقی می ماند تا اینکه زمین را از لوث چرکیها و کثافات پاک کند. راوی گوید: برخی از بزرگان به پا خواستند عرضه داشتند که: ای امیر مومنان! بعد از آن چه می شود؟ حضرت فرمود: بعد از آن مهدی دار فانی را وداع می گوید و وزیران او یکی پس از دیگری از دنیا رخت بر می بندند. دنیا رفته رفته به حالتی که از پیش بود بر می گردد و نادانیها و گمراهیها روز افزون شده و مردم به کفر باز می گردند. در آن هنگام خداوند شهرها را به ویرانی می کشاند. آب فرات بصره در بر خود فرو برد و بغداد بر اثر نبردها و فتنه ها به کلی ویران شود. واسط را آب فراگیرد و آذربایجان و اهل آن به طاعون هلاک شوند. اهالی موصل از گرسنگی و گرانی و ترس هلاک شوند و هرات را مصری به ویرانه ای بدل سازد. قریه از شدت وزش بادها به ویرانه ای بدل گردد. حلب را صاعقه خراب کند و انطاکیه از گرسنگی و گرانی و ترس

متروک شود. بلاد صقالبه از حادثه ها خراب شود و بلاد خط از کشتن و غارتگری از آبادانی بیافتد. دمشق از شدت کشتار مخروبه گردد و حمص از گرسنگی و گرانی ویران شود. اما در این میان تا زمان خروج یاجوج و ماجوج

[صفحه ۱۲۴]

بیت المقدس مصون و محفوظ می ماند، زیرا شهری است که آثار انبیا در آن موجود است. مدینه الرسول از شدت جنگ ویران می شود و هجر از شدت بادهای شنی از بین رود. جزیره اوال از بحرین مخروبه گردد. بر اثر شمشیر عدو کس در جزیره قیس باقی نماند و مردم کبش بر اثر قحطی از بین روند. در این زمان یاجوج و ماجوج بیرون آیند. این دو قبیله به این اوصاف از یک دیگر متمایزند: صنف اول طول قامتشان صد ذراع است و عرض اندامشان هفتاد ذراع و صنف دوم طول قامت هر یک از ایشان یک ذراع است و عرض اندامشان هفتاد ذراع. فرش می کنند یکی از دو گوش خود را و لحاف می نمایند گوش دیگر را. شماره ایشان از ستاره ها بیشتر است. آنان به سیر در روی زمین می پردازند. بر نهری نمی گذرند مگر اینکه تمام آب آن را می آشامند. بر کوهی عبور نمی کنند مگر اینکه آن را می لیسند (یعنی گیاهی و درختی بر آن باقی نمی گذارند). همچنین از رودخانه ای گذر نمی کنند مگر اینکه آب آن را خشک می کنند. پس از آن بیرون می آید جنبنده زمین که سری دارد بسان سر فیل. اندامش را کرک و پشم و مو و پرهای رنگارنگ پوشانده است. با او

است عصای موسی و انگشتری سلیمان. بر روی مومن با عصای خود خطی می کشد، پس رویش سفید می گردد و با انگشتری بر چهره کافر خطی ترسیم می کند، پس رویش سیاه می شود. مومن به ایمان خود و کافر به کفر خود همچنان باقی ماند. پس آن گاه توبه برداشته شود (یعنی دیگر توبه قبول نمی شود). ایمان به نفوسی که تا آن زمان ایمان نیاورده اند نفعی نرساند و خیری از آن حاصل نیاید.

[صفحه ۱۲۵]

راوی گوید: اشراف عراق به پا خواسته عرضه داشتند: ای امیر مومنان! پدران و مادرانمان به فدایت، برای ما بیان فرما که چگونه قیامت کبری بر پا می شود و خبر ده ما را به نشانها و علائم آن. حضرت در پاسخ درخواستشان فرمود: فریاد کننده ای در آسمان رخ می نمایاند. ستاره ای دنباله دار در جانب مغرب و دو ستاره در مشرق بسان ریسمان سپیدی که از آن عمود نوری متصاعد است ظاهر می گردند. پس از آن خسوف می شود و آفتاب از جانب مغرب سر می زند که حرارتش درختان بیابانها و کوه ها را می سوزاند. آن گاه آتشی از آسمان فرو ریزد که دشمنان آل محمد را بسوزاند آن گونه که چهره ها و بدنهایشان را بریان کند. کف دستی بدون مچ در فضا پدید آید که قلمی بدست دارد. در آسمان چیزی می نویسد که مردم صدای نوشتنش را به گوش جان می شنوند که: زمان وعده حق فرا رسید (یعنی قیامت). چشمان آنان که کافر شدند از فرط تعجب به یک نقطه ثابت می ماند. در آن روز آفتاب و

ماه چون روزهای قبل بیرون آیند، اما فروغ از آنها گرفته شده باشد. آن گاه صیحه ای مردم را فرو گیرد در حالی که تاجر مشغول خرید و فروش و مسافر در میان متاع خود باشد. جامه در جایگاه خود باشد و زن به ریسیدن یا نساجی خود سرگرم. زمانی که مرد لقمه به دست مبهوت ماند و توانایی خوردنش را نداشته باشد. آفتاب و ماه در آیند در حالی که سیاه رنگ باشند. در آن حالت زوال واقع شود (یا متزلزل و لرزان باشند). از ترس خدای تعالی مردم در آن حال گویند: ای خدای ما و ای آفریننده و آقای ما! ما را به گناه بندگان مشرکت عذاب مکن. تو می دانی فرمانبرداری ما را و کوشش و شتابی که برای امتثال اوامر تو در ما موجود است. تو چه

[صفحه ۱۲۶]

بسیار که بر امور نهانی احاطه و آگاهی داری. خدای تعالی در این هنگام به آنان گوید: راست می گویید، لیکن من در نزد خود حکم کرده ام که شما را برگردانده خلقتی جدید کنم. به درستی که من شما را از نور عزت خود آفریده ام. پس آفتاب و ماه به سوی او بر می گردند. از هر یک از آنها برقی که با نور عرش در آمیخته جستن کند آن گونه که چشمها خیره کند. آن گاه در صور دمیده شود و هر که در آسمانها و زمین است از آن بی هوش گردد، مگر آنانی را که خداوند بخواهد. دیگر بار در صور نفخه دیگری دمیده شود و مردگان بر پا خیزند. انا لله و انا الیه راجعون. راوی گوید:

در این هنگـام مولا علی علیه السـلام به گریه افتاد، گریه ای سـخت که محاسن شـریفش را تر نمود. آن گاه از منبر به زیر آمد در حـالی که مسـتمعین از هـول شـنیده هـا مشـرف بر هلاـکت بودنـد. راوی گویـد: آن گـاه مردم متفرق شدنـد و به منزلهـا و شهرهـای خود بازگشـتند در حالی که از وفور درک و فراوانی علم حضـرتش در شـگفت بودنـد و نظراتشان در معانی کلمات حضرتش با یک دیگر بسی متفاوت بود.

پاورقی

[۱] البته مراد حضرت از عدم وحی، وحی شریعت است، که این بحث در کتب کلامی در جای خود مقرر است.

[۲] گروهی گفته اند که هجر شهری است که قصبه آن صفا نام دارد و فاصله آن تا یمامه به سیر شتر به مقدار ده روز راه است و میان آن و بصره پانزده روز راه است و مناسبت آن با سیر سفیانی به سمت کوفه اولی و اقرب از اول است.

[۳] شاید مراد حضرت شهر بصره باشد. و الله اعلم

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.com
جعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹